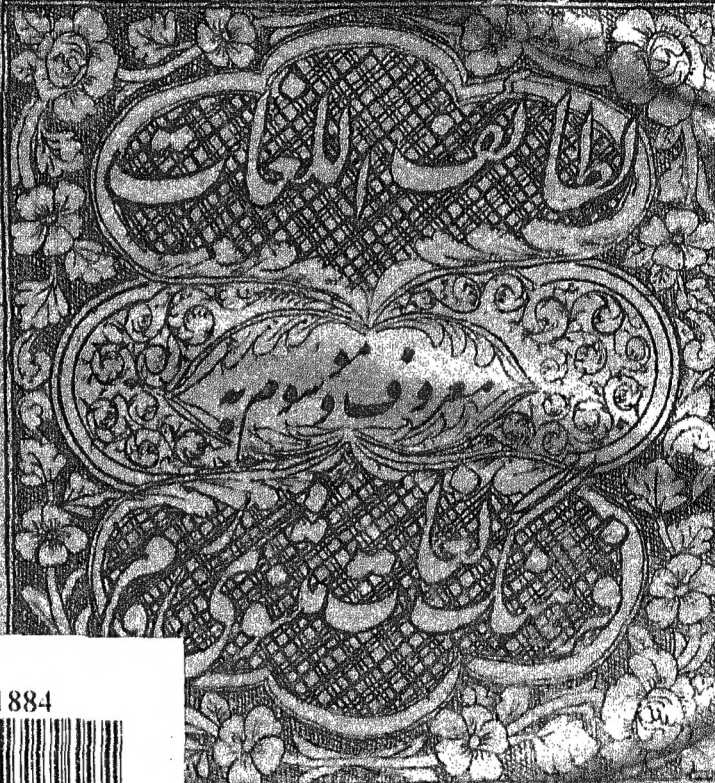




RESERVED  
عنوان خطی در کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی

مقتضای تحقیق علی لغات کلید خزانه روز مصطلحات حضرت صفویه متاخرات امنی



PE1884



M.A. LIBRARY, A.M.U.

از دفتر چاپ و نشر کتابخانه ملی و کتابخانه مجلس شورای اسلامی

در مطبعه ملی مشهوره کتب و خط و نقش و نگار و نقاشی و تذهیب

11

کتاب لغت اردو و فارسی و عربی

کتاب علوم عزلی و رسی صرف و نحو منطق معانی و مبادی و غیره

میزان الصرف - علم صرف کی ابتدائی کتاب ہے  
میزان الصرف - معجمی بحثی مولوی الی بخش صاحب  
مبتدع نظامی -  
شرح سلاطین فارسی تصنیف مولوی ابوالجلال  
علم صرف میں نادر شرح  
بیتان شرح میزان الصرف - مصنفہ مولوی عبدالحی  
صاحب -  
صرف میر میر سید شریف کی تصنیف سے مشہور  
کتاب ہے -  
فتح الخزینہ مشہور کتاب ہے -  
رسور المبتدی - تواریخ صرف میں بہت مفید کتاب  
ہے -  
خزانہ العلوم عربی - تصنیف امام محمد غزالی رح  
مات مستند و عمدہ کتاب ہے مطبوعہ مکرہ -  
مضامین الکبری - علم صرف مع رسالہ لامیہ مولوی غلام  
کاظم الاصول - شرح جامع الترتیب مولوی اکبر علی  
تصنیف مولوی حمایت علی  
راج المارواج - در علم صرف از محمد بن یحیی مشہور  
کتاب ہے -



بیرون نطق بخش زبان اساکو بیای ولسان نوس جان

مفتاح کتبینه حل لغات کلید خزانه رموز مصطلحات حضرت صدوقیه متاكرامات اعلى

لطائف اللغات

معروف و معروف

و سبک اللغات

از تدوین تألیف عالم جلیل فاضل جلیل القدر مولوی محمد علی قاسمی

در مطبع نامی نیشنل کتب و نشریات اسلام آباد





مقدمه که بر برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملفوظ آنکه شاید در جای آنجا باشد که کتاب نگه داشته شود و بعد از  
 تفحص درین فرمبک بنیاد بر آن لائق نداشت و نیز چون یک لغت در فرمبکهای مختلفه و کتب متعدد  
 بجزین معنی آمده و در اشخاصی قلمی اطلاع بر همه حاصل نشده بهر چند که در شنبوی یک معنی یاد و معنی عمل شده بواسطه  
 مزید فائده طالبان زینت کلام و نیز به شدن نسخه سلف معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب سلفیه  
 شنبوی بهر سببی که بفرمیه مقام و متفحصی کلام مقصود و مطلوب باشند از آن جمله خد نمایند باقی معانی نه تنها تصادف  
 و یکبار آید بلکه فواید تشریح قطع نظر از اصل لغات شنبوی از مطالب علمین کتاب حاصل گردد و اگر متفحصی بخواهد  
 خطای و زوالی را قیاس نماید بهر چه چون کلمه شنبوی را قیاسی در آویزش نیست و از کتابت کوه صدر استنباط و استخراج  
 نموده و نیز در حد از باب فوت و صواب نظر و فکر نیست که بذل عفو کردیم و در فواید و در حدیث  
 بگویند و این بزرگ از دست فرمبکهای فارسی که بعضی قسب از نگین بدوین یافته باشد و آنکه بود در تحقیق و  
 تفحص و تفحص بفرمیه کتابت متوجه و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند  
 بگویم که این بزرگ از جهل معنی بهره دارد و سره و نام و کلام در یافته و التماس و التماس کشیده و در تالیف  
 و تصنیف چشمه زبده بیدار اند زبان طعن زد و در بخون بگر کسی را بخوابد و در بطریق انصاف از دست  
 نخواهد داد که این عالم چیزی ندارد و بیدار است از سخن ادب و ناک آنکه الواف و علیه السلام در جمع کرده و  
 این مجموعه بزرگ دانش دوست بر جاده حقیقت و قیاس استقیم مولانا ایراد بیم باری که بدنی باشد و  
 برین سطر در تالیف شنبوی حاضر بود و قراة و محامه تاکنون نموده و تحفه الفوائد معانی گردیده جز اعظم بود و  
 شویاید این نسخه حق تعالی هم از دست گردانیده و در بنده این دو بیت انوری که از اعداء جمال الدین خلیف  
 وانی گفته نسبت بشمار ابدال جامع این جمع است قطعه سحر یک در یک قوافی بنده را باری بگوید و بهر سببی  
 شمرانست از رعیت در رعایات و جز جمال الدین خلیف کی که بر خواندنی و نامی است عبادت سنا محیات  
**باب الف فصل الف** - استنار چیزی از جمله آواردن و انشا الله تعالی گفتن  
 یا قال الله تعالی فی سورة الفلم فی قصه اصحاب البحر اودا افسلکم لکم منهن فی لایب شکر فی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 ار و طلب لایب کردن اثر و باور و باور باور مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول باری باشد بر  
 بزرگ و عظیم بجز و آنرا بسبب عظمی و بزرگ آورد و دوم شجاعت و دل و در شکر بگویم که سوم بگویم که سوم  
 و شاه نامه معنی با و شاهد ظاهر و معنی ضحاک خصوصاً آورد و چهارم علم اثر و باری که را نامند و باری که

مقدمه که بر برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملفوظ آنکه شاید در جای آنجا باشد که کتاب نگه داشته شود و بعد از  
 تفحص درین فرمبک بنیاد بر آن لائق نداشت و نیز چون یک لغت در فرمبکهای مختلفه و کتب متعدد  
 بجزین معنی آمده و در اشخاصی قلمی اطلاع بر همه حاصل نشده بهر چند که در شنبوی یک معنی یاد و معنی عمل شده بواسطه  
 مزید فائده طالبان زینت کلام و نیز به شدن نسخه سلف معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب سلفیه  
 شنبوی بهر سببی که بفرمیه مقام و متفحصی کلام مقصود و مطلوب باشند از آن جمله خد نمایند باقی معانی نه تنها تصادف  
 و یکبار آید بلکه فواید تشریح قطع نظر از اصل لغات شنبوی از مطالب علمین کتاب حاصل گردد و اگر متفحصی بخواهد  
 خطای و زوالی را قیاس نماید بهر چه چون کلمه شنبوی را قیاسی در آویزش نیست و از کتابت کوه صدر استنباط و استخراج  
 نموده و نیز در حد از باب فوت و صواب نظر و فکر نیست که بذل عفو کردیم و در فواید و در حدیث  
 بگویند و این بزرگ از دست فرمبکهای فارسی که بعضی قسب از نگین بدوین یافته باشد و آنکه بود در تحقیق و  
 تفحص و تفحص بفرمیه کتابت متوجه و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند  
 بگویم که این بزرگ از جهل معنی بهره دارد و سره و نام و کلام در یافته و التماس و التماس کشیده و در تالیف  
 و تصنیف چشمه زبده بیدار اند زبان طعن زد و در بخون بگر کسی را بخوابد و در بطریق انصاف از دست  
 نخواهد داد که این عالم چیزی ندارد و بیدار است از سخن ادب و ناک آنکه الواف و علیه السلام در جمع کرده و  
 این مجموعه بزرگ دانش دوست بر جاده حقیقت و قیاس استقیم مولانا ایراد بیم باری که بدنی باشد و  
 برین سطر در تالیف شنبوی حاضر بود و قراة و محامه تاکنون نموده و تحفه الفوائد معانی گردیده جز اعظم بود و  
 شویاید این نسخه حق تعالی هم از دست گردانیده و در بنده این دو بیت انوری که از اعداء جمال الدین خلیف  
 وانی گفته نسبت بشمار ابدال جامع این جمع است قطعه سحر یک در یک قوافی بنده را باری بگوید و بهر سببی  
 شمرانست از رعیت در رعایات و جز جمال الدین خلیف کی که بر خواندنی و نامی است عبادت سنا محیات  
**باب الف فصل الف** - استنار چیزی از جمله آواردن و انشا الله تعالی گفتن  
 یا قال الله تعالی فی سورة الفلم فی قصه اصحاب البحر اودا افسلکم لکم منهن فی لایب شکر فی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 ار و طلب لایب کردن اثر و باور و باور باور مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول باری باشد بر  
 بزرگ و عظیم بجز و آنرا بسبب عظمی و بزرگ آورد و دوم شجاعت و دل و در شکر بگویم که سوم بگویم که سوم  
 و شاه نامه معنی با و شاهد ظاهر و معنی ضحاک خصوصاً آورد و چهارم علم اثر و باری که را نامند و باری که

مقدمه که بر برخی از سلف نوشته اند داخل بود بملفوظ آنکه شاید در جای آنجا باشد که کتاب نگه داشته شود و بعد از  
 تفحص درین فرمبک بنیاد بر آن لائق نداشت و نیز چون یک لغت در فرمبکهای مختلفه و کتب متعدد  
 بجزین معنی آمده و در اشخاصی قلمی اطلاع بر همه حاصل نشده بهر چند که در شنبوی یک معنی یاد و معنی عمل شده بواسطه  
 مزید فائده طالبان زینت کلام و نیز به شدن نسخه سلف معانی را درین مجموعه ایراد نموده که متفحصان مطالب سلفیه  
 شنبوی بهر سببی که بفرمیه مقام و متفحصی کلام مقصود و مطلوب باشند از آن جمله خد نمایند باقی معانی نه تنها تصادف  
 و یکبار آید بلکه فواید تشریح قطع نظر از اصل لغات شنبوی از مطالب علمین کتاب حاصل گردد و اگر متفحصی بخواهد  
 خطای و زوالی را قیاس نماید بهر چه چون کلمه شنبوی را قیاسی در آویزش نیست و از کتابت کوه صدر استنباط و استخراج  
 نموده و نیز در حد از باب فوت و صواب نظر و فکر نیست که بذل عفو کردیم و در فواید و در حدیث  
 بگویند و این بزرگ از دست فرمبکهای فارسی که بعضی قسب از نگین بدوین یافته باشد و آنکه بود در تحقیق و  
 تفحص و تفحص بفرمیه کتابت متوجه و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند و نیز به قلمی صراح اعتماد نمایند بهر سببی که بخواهند  
 بگویم که این بزرگ از جهل معنی بهره دارد و سره و نام و کلام در یافته و التماس و التماس کشیده و در تالیف  
 و تصنیف چشمه زبده بیدار اند زبان طعن زد و در بخون بگر کسی را بخوابد و در بطریق انصاف از دست  
 نخواهد داد که این عالم چیزی ندارد و بیدار است از سخن ادب و ناک آنکه الواف و علیه السلام در جمع کرده و  
 این مجموعه بزرگ دانش دوست بر جاده حقیقت و قیاس استقیم مولانا ایراد بیم باری که بدنی باشد و  
 برین سطر در تالیف شنبوی حاضر بود و قراة و محامه تاکنون نموده و تحفه الفوائد معانی گردیده جز اعظم بود و  
 شویاید این نسخه حق تعالی هم از دست گردانیده و در بنده این دو بیت انوری که از اعداء جمال الدین خلیف  
 وانی گفته نسبت بشمار ابدال جامع این جمع است قطعه سحر یک در یک قوافی بنده را باری بگوید و بهر سببی  
 شمرانست از رعیت در رعایات و جز جمال الدین خلیف کی که بر خواندنی و نامی است عبادت سنا محیات  
**باب الف فصل الف** - استنار چیزی از جمله آواردن و انشا الله تعالی گفتن  
 یا قال الله تعالی فی سورة الفلم فی قصه اصحاب البحر اودا افسلکم لکم منهن فی لایب شکر فی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 شامد و تمی استنار و این کان شرط حضوره لایب یودی معنای الاستنار لکن حیث ان تمی لایب شکر فی لایب شکر  
 ار و طلب لایب کردن اثر و باور و باور باور مفتوح و ثانی زده چهار معنی دارد اول باری باشد بر  
 بزرگ و عظیم بجز و آنرا بسبب عظمی و بزرگ آورد و دوم شجاعت و دل و در شکر بگویم که سوم بگویم که سوم  
 و شاه نامه معنی با و شاهد ظاهر و معنی ضحاک خصوصاً آورد و چهارم علم اثر و باری که را نامند و باری که

ع بفتح و در تر و کسره و رکودن و بیابان چیزی بر رسیدن اساس ف هفت معنی دارد اول ریب و زینیت  
 بود دوم دمان در به باشد و آنرا فازه و فازه نیز گویند سوم شبه و مانند را خوانند چهارم معنی و تبار است پنجم  
 بمعنی مسودن آمده ششم بیت و صلابت بود هفتم رخش و قاعده را خوانند انا ششم ثمار ف بمعنی مشارالیه  
 و شبه آمده اظفار بکسر اول و طاء مضاف و مردن آتش چراغ آتشنا ف بمعنی شعله و در اول  
 شناوری کردن دوم اسم فاعل است یعنی آنکه در آتشنا و می کند سوم خبر بیگانه ادا و شناوری بخلاف هفتم و غیر  
 و شعر اکابر واقع شده است که شنا و شاه باشد احتماس خود را این چیزی نگاه داشتن بر پیر و بیماری اعطای  
 مع بخشیدن یا بکسر اول یا مسوده سر باز کردن باشد از کاری و بفارسی نان خوش و بفتح بمعنی باکری بازی  
 مع گویند القیاس بر وزن افعل است جمع تفعیل یعنی بر پیشگارا است و اسع بکسر تا فوقانیه قصد  
 کردن و فعلی که در و بر ایشان و ظاهر شدن و بنامی خوانسته رسیدن و قرار گرفتن و خطا است و آنکه میگوشند  
 عیاست از دانه عظیم که احداث میکنند و اسع و اسره معدل النهار بر مطلع محیط بر زمین اخوان الصفا  
 مع یاران و بر اوران روشن یعنی جماعت که از مقتضیات کدورت بشری رسته باشند باوصاف کمالات  
 روحانی ار استه باشد از تقاسیم بکسر بر آمدن بر نردبان و بالا رفتن درجه و چشم داشتن از پله آرزودن  
 و در بلا افتادن اصحاب مع بکسر و صا و هله و غیل مع کوشش و فرود داشتن و دیدن و میل کردن به مقتضای  
 بکسر نیازی شدن و طلب غنای نیازی کردن اقتدای بکسری روی کردن اردی مع بکسر حزمه و بالفت مقصود  
 بمعنی پلاک کردن اقتدراس بکسر و روع بر بافتن و پوشیدن پوشیدن احیاس بکسر و یاتختانیه زنده کردن و در  
 فراخی نیست شدن و در باران شدن از باب افعال و بفتح زندگان آوردن یا بس بضم نام مردی که داود علیه السلام  
 او را با لشکر کشید و بکسر و چون تقدیر الهی آنجا شهادت یافت رخش را بجای خویش در آورد و پیمان  
 علیه السلام از متولد شد نامزد اهدا در تفسیر خویش میگوید که این قصه قمر است بر حضرت داود علیه السلام و چنین  
 امر از احادیث نامتناهیست و هیچ مسلمان نخواهد که زن همسایه را در مکان خود در آرد و در یکشتن برضاد و در  
 این مکان بر انبیا چگونه توان کرد بلکه افع بنان بود که او را آن زن را خواستگاری برای خود کرد و در آید  
 و حضرت داود نیز برای خود خطبه کرد و پدر او را ایشان را ضعیف و باور یا جواب داد این معنی اگر چه بحسب شرع  
 جایز است ماز منصب نبوت و درست از غیرت حضرت داود عتاب شد و از حضرت امیر المؤمنین علیه  
 رضی الله تعالی عنه منقول است که کسی این سخن بجهت حضرت داود و بگوید من او را اشتنا و تازیانه بزم که تعزیر افتاد  
 انبیا علیه السلام تحت تعزیر افتادای مومنان است و حد تعزیر افتادای مومنان چهل تازیانه است احیاس  
 بضم نام حضرت علیه السلام و قبیل سبه بلیان بن ملک علیه السلام و در تاریخ شاه شجاعی نویسد که حضرت قریب است

بکسر  
 و طاء  
 مضاف



















فصل اول در بیان

از دو واحدیت اعتبار است باسقاط جمع اعتبار است اهری و غنای نام میوه نیست معروف اکثر اهری و اهری و اهری  
 نیز خوانند و بناشانی نیز مشهور است **فصل اول** در بیان  
**فصل اول** در بیان اشیاء بر یکسری و بای محتاطانه و ثانی مشدیده برگزیدن و افزودن پیش داشتن و معنی  
 عطا دادن و حفظ دیگری بر حفظ خود اختیار کردن اشیاء بر عطف با اول مفتوح چهارمین در اول معنی پرده ملو  
 آمده دوم فروختن و در افتادن خانه و دیوار و امثال آن باشد سوم جنس و خاشاک مسکین آدم و مسلمان  
 حیوانات و امثال آنرا گویند که در پیغولها تو و پارسا نند و مزارع آنرا در زمین زراعت بریزند تا فروغ قوت  
 گیرد چهارم بر که را گویند و آنرا آب انبار نیز خوانند و بتنازی جمع بهیالکسرت و نیز که می که پوست شتر بر تن او  
 ورم آرد اشعار بر یکسری چون آلوده کردن کوهان شتر که بجرم فرستند برای قربان و آگاه کردن شهر و شستن  
 و بیم در دل انداختن و جامه اندرونی پوشانیدن و یا سوزی کشتن و عضو و سوزی آوردن و یا سوزی کشتن  
 آخر بر باغی مضموم و معنی دارد و اول جای علف خیزدن اسپانرا خوانند و آن مضموم و معنی دوم  
 استخوانی را گویند که در زیر کمر دن و بالایی پینه باشد و آنرا آخک نیز خوانند و بتنازی نیز خوانند و آنرا  
 سبب بابایی موقوف و خای مضموم و او مضموم و معنی دارد و اول که میباید باشد و دوم شرب را گویند و سوم  
 از کنرا استقر تالاب و رودخانه بجای را گویند که مردمان به جانوران از آنجا آب خورند و بتنازی آنرا عطون  
 و منبل و مورد خوانند و در معنی فندال مجوزند آتش و نام شهر بر مضان و ایام جشن و محفل که آن مدت  
 ماندن قنابل است در هیچ قوس و آنرا آذله نیز گویند و برای جمعی نام پدر ابراهیم علیه السلام است و آنرا  
 بر شترش خوانند و استقر ابراهیم جمع بر شتر و کار آن که بر شتر است و آنرا شتر است و آنرا شتر است  
 دل کاری کردن آشتهها بر سر شهرت دادن و شهرت رساندن و آنرا شتر است و آنرا شتر است  
 که در آن افکار عفت جمع فکر فارسیان بکاف فارسی یعنی پشت چادر استمال کنند و بدین معنی بچندین هنر نیز آمده  
 اند و خود بر معنی اندر خود است که اندامین باب و فصل دال مذکور شد و اما بر سر بدال جمله و بای جمله  
 پس رفتن و برگشتن بخت و دولت و از پس درآمدن و پشت اسب ریش کردن اگر بر سر آنگه تیرگی  
 دارد و بوزن فعل از که ورت افتخار بر سر نازیدن اعتدال بر سر عذرخواهی است و بکار بستن چه در معنی  
 یکبار است و نام مشوق آمده آخر بر هفت معنی دارد و اول معنی ستاره است دوم علم را گویند و آنرا  
 در شش نیز گویند و سوم طالع را نیز گویند چهارم در فرنگ هندوستانه یعنی فال می آرد و پنجم در فرنگی یعنی نغمه  
 از منازل قمر و قمر ساخته ششم فرشته است که در عالم این گویان میگردد و سیزدهمین که باین اوست  
 باجابت میرسد و هفتم در فقیه معنی فال گیر و سیم می نویسد اعتبار بر نفع بی فرزند شده و دوم بریده از غلط

عروق فاعله و طاهره آفریدن و پدید آوردن و نوساختن و پاره پاره شدن انحصار مع بضاعتی که در  
دل نهان داشتند بود و ضمیر در بیکه آوردن اختصار مع بکسر و خطر انداختن یعنی از تهمل انداختن و بفتح  
همه جمع خطری بالکلی اختصار مع بکسر پیوسته بر معصیت ایستادن اختصار مع بکسر گذر رسانیدن یا بختی  
شدن زدن و زدن بر سر زدن بودن در سخت نزدیکی شدن و بدندان گرفتن و لجام گزیدن اسب  
و شتاب نمودن ایدرین بکار اول یعنی ایضا بیک و آفزون بود و اسیر مع اماله او باراست که در صدر و قف  
شد اقتضای مع درویش و محتاج شدن و درویشی و محتاجی و فقر معنی بسیار تر و تمام تر این را مع ازار  
باشد که معنی زن و لنگه که بر میان بندند و شلوار آمده است ضمیر مع بکسر پندار شدن و طلب بینایی  
دل کردن الیکه صرف و معنی دار داول گوی را گویند که آب باران در آن فرسایم آید و آنرا استخر و اثریمه  
و تالاب کولاب نیز خوانند و هم افزاری باشد مانند جبار و بی که شومالان دارند و آنرا در آب فرو برده و بر تانی  
و بیکه بافتن ترتیب دهند پیشانند اسعمرت با اول مضموم بستانی زده و سین مهمل و غین معجمه مضموم  
جانور است که خارها را بلق مانند سیخا بر بدن دارد و چون کسی قصد گرفتن آن کند بدن خود را چنان می کشد  
و بیکه سیخا از اندام حیه بر آن کس بخورد و گویند هر چند که آنرا نیز نند فرزند شود آنرا اسعمرت بشین معجمه هم گویند و آنقدر و سحر  
و سحر و سحر و سیخول نیز گویند و بزبان هندی سیخای فارسی نامند اسعمرت با اول مضموم بستانی زده  
بعضی می باشد که معر و غست و بتادی جبه خوانند انفساره مع بکسر نند که در آن احضاره مع بکسر حاضر کردن  
و درین اسب است و فی آن اسب بفتح اول گیره دوده الیکاره مع بکسر باید آوردن و بفتح همه جمع بیکه بضم  
معنی باید آورد و ایضا جمع بیکه بکسر اول انداره مع بکسر رسانیدن و بیکه کردن و آگاهی دادن از بیم شکست  
بکسر بسیار گفتن و بسیار کردن اجمر مع بفتح اول و سکون جیم مزد و کابین ابو جمع و مصدر از باب نصر نصر  
و ضرب مد یعنی مزد دادن و مزد کسی بودن و بر سبقت استخوان پس از شکستن امر مع کار فرمودن و مصدر  
از باب نصر یعنی فرودن و بسیار کردن و در امور و اوامیر جمع ابو ذریع نام یکی از اصحاب رسول صلی الله  
علیه وسلم که او را ابو ذریعاری گفتندی گفتاری تخفیف است احجازه مع بفتح جمع معجمه اسعمرت مع جمع  
سفر بکسر سین جمله کتاب بدشاید که جمع سفر بکسر فای باشد اسیر مع بفتح اول و ثای مثله و یا و ثنائیه که ناری  
که خطر اعلائی عناصر را بر می است و از بعضی بکسر نیز مسوع است اختصار مع انچه بدان اسپانرا اند  
و ضارب بحد همه نیز آمده اسعور مع بفتح و سین جمله یک چشم فاسد و از مطلوب و حاجت خود بانه مانده  
است بکسر مع بکسر یکم و معلوم و بای موحده و تا فوقانیه و شین مع خبر دادن و بشارت یافتن اطلعه مع  
بفتح طریقهها و حالها و نوعها اطیار مع بفتح مع طاهر باشد استکبار مع بکسر اول خود را بر سر است





استیلا نیز یکسره کردن آب نیز چنانچه دارد اول طهارت خانه را گویند و دم و لور اناست  
 سوه طریقی باشد که در هنگام غسل کردن بدن آب بر سر و بدن برینده چهارم گرم گودالی بود که بجهت ریختن  
 آبهای مستعمل کنده باشد و آن را پارکین نیز خوانند آنرا در بدو حوض باشد و در افعال مذکور و امور دیگر  
 آنرا در فباول مفتوح شانی زرد و قویتی دارد و اول قیمت باشد و دم و لور نیز بود انجا از بفتح اول و سکون  
 نون با هم نام ولایتی است از ترکستان که پادشاه و ساکنان آنجا همه میفانند امواته بفتح اول تا هم شهر است از  
 ولایت خوستان گویند که هوای بدی دارد و هر که یکسال در آنجا مقام کند البته در غفل او نقصان پیدا آید  
 و قریب آنجا کس را بگذرد جان نبرد آنرا نیز بفتح اول و کسر زای بجهت پایای تختانیه با لک کردن و در حد و جوش  
 کردن و یک و جوش اعزاز آن یکسره اول و مدین مهله عزیزه را چند ساختن **فصل السیدین** - اساس  
 بقصر مزه مفتوحه سیدین مهینیا و اصل بنا اساسش بوزن مساجد و سپس بضمیتین جاعت افسوس  
 سیه معنی دارد و اول درین قسمت بود و دم و سحر و لاغ باشد و آنرا فسوس نیز گویند سوه ظلم و سیرای  
 باشد و او معروف در عربی نام شهر و قیاسش و الماس که بهریت مشهور که جز بارزیه نشکند و بکعبی تیغ  
 آید و در جنس از پولاد و معنی آنگونه نیز آمده انیس ع ارام دهند و دم و دم صاحب پس ع بهو با تختانیه  
 ناسید القاس ع کسره پوشیده شدن و آشفته شدن و آشفته شدن العکاس ع کسره اول و نون و  
 عین مهله و آنرا گون شدن النس ع بضم اول و سکون آرام یافتن بجزی و کسره و انسان و کاس  
 بضم جمع و بفتحین نام صحابی رسول الله صلی الله علیه و آله که بسعادت خدمت آن سهر و عیال نام غنچه و ص بود  
 و کسره بفتح مزه و سکون میم دیر و زمره حضرت مولوی ازین صراع که ع شمس جان باقیه که کوالیس  
 نیست نه انست که مشت آنرا و ال وقتانیت که لازم معنی ماضی است فیس بضم که و فتح و دو نام ولی معروف  
 که از قیران بود رضی الله عنه و نیز نام پادشاهی که مدوح سلمان ساجی بود و کسره و کسره و کسره و کسره  
 ع کسره مزه ناسید از رحمت خداست تعالی اباب جمع النفس ع جمع نفس بسکون فاشخص و کابا آدمی و جز  
 آن استخاس ع بفتح و بفتح استیناس ع کسره و تایی فوقانیه و یای تختانیه و نون طالبان و آرا که کسره  
 و خورگه شدن بجزی اوس ع بفتح عطا دادن و عوض دادن از چیزی و کسره و قبیلایست از ایمین  
 کس ع بفتح اول و سکون ثانی و یای مفتوح و سیدین مهله فعل تفضیل یعنی زیرک تیا ساس ع  
 کسره که شدن و انست و شفتن و دیدن و الفت و آرام دادن و شاد کردن اقتباس ع کسره طهارت  
 کردن و واپس و سیدین کسره در دل گذاشتن و محبت گره و انیدن و پنهان کردن انفاص ع بفتح  
 بفتحین دم و کسره ع بفتحی بود و مرسل علی بنیا و علیه السلام و اهل تاریخ چندین ایراد نموده اند که

کتاب

مهر شریف او در دریای مصر بوده و در قریه منفی و او پیغمبر یانی بود و او را عرب میپرسد و او ریشش انچه  
 خود اندو مراد از پیرس عطار است چون معرفت سیر کوکب و مهارت و احکام و خواص و مرایای  
 نجوم و ادب و قلم و اصطلاح قوم از خصائص آنحضرت بود و همواره بتدریس همراهم و در راست  
 صحبت آباد و اجلا و معارف الهیه و کتب سنی انبیاء تقدم و متاخره مبارک میبود و بادرین مکتب کثرت  
 و اول کسی که صحبت ضیاط نزدی بظهور آمد و بود و اسلحه برای حرب و ترمیم کرد و دست جمعی داد و در میان  
 خلق نهاد و گویند ادریس علیه السلام فرمود که من سی سال باز حل گیرم و سموات بر آمد و در حقائق و دقائق  
 عالم علوی خبر دیکر شتم و بر اسرار رب نور ملکوت واقف و مطلع شدم و در تواتر آنکه که ادریس علیه السلام  
 است خود را از اعلا پیغامبران خبر داد که بعد از و مبعوث خواهند شد و از واقعه طوفان خبر داد از برین  
 حیانت فتور دوستان از تاراج و اموال طوفان و یا یکی از عظمای ارکان دولت بفرمود تا کینه اهرمان را  
 و بر سرین که در وجود از مهر صلت فرمود تمامی برنج مسکون را طواف کرد و باز به هر مراجعت نمود بعد از آن حضرت  
 رفیع الدرجات جل جلاله بمقصدی و رفعا مکانا علی رفعت منزلت و علو درجش که است فرمود و عجبت  
 ابد و جنت خلدش مخصوص گردانید و در سبب رفعت او را آیات بنظر آمده اما این مختصره کنجائی آن نبود  
 بنابر این مترک اقتاد و الله **فصل الشیخین** - از تعاش - ع بکسل اول و زای مهله و تالی مقبول از  
 باب فتعال سیر لر زیدان و لر زیدان بی اختیار او باش - ع بفتح مرفر و بایه و ناکس مراد از شهر  
 آینه و در استعمال مردی و او نه و قلندر و کشته و پیریشان و او جاش مشد اسکا کاش - ع مضموم  
 اسکا کاش که یا دل کسور سه معنی دارد اول شهنش و خصوصیت باشد و دوم اندیشه بود و سوم معنی در  
 گویند و بدسما معنی بدگو و بداندیش آمده اغوش - ع باضین مضموم و او مجهول و معنی دارد  
 اول بر باشد و دوم بنده را گویند افتشاش - ع بکسله فتن و شت فتن که معنی تقطیع کردن نیز  
 آمده افتشاش - ع بتقدیم نون بی تالی فوقانیه بایه حوده از افتعال در دیدن کفن مرده و هر بنده کردن  
 اکشاش - ع بفتح اول و بکسله اول نیز بنظر آمده و کسر مضموم معنی دارد اول استنراج و اتصال و پیوستن  
 گویند یا یکدیگر - ع سیمی گویند که پدر او از جنسی باشد و مادر او از جنسی دیگر باشد و آنرا بتازی جنس گویند  
 مضموم محبوب و مطلوب باشد این لغت ترکی است انتعاش - ع بکسله بتقدیم نون بر تبا عین مبهامه خاستن  
 و یکوشدن حال کسی در دست خاستن افتاده و بلند شدن اعمش - ع بر وزن اجد ضعیف شدن چشم  
 اشش - ع باول و ثانی مفتوح و معنی دارد اول آرنج باشد تا سه انگشتان و آنرا بتازی مساعد خوانند و ثانی  
 شهبست از ایت شهران و یا اول مفتوح و ثانی زده در عربی و معنی دارد اول دست براحت باشد و دوم

در  
 کتب  
 قدسیه



ای گرفته و پیر و اتساع به بکسر القشد به فراخ شدن امتناع به بکسر و بتای فوقانی بازداشتن  
 انقطاع به بکسر اول بریدن از قطع به بکسر بپندی گرفته شدن کوکب و غیره آن اقرع به کار اصل  
 است از قرع یعنی پیوستن شدن سرفرغ یعنی بستن و قرعان جمع او اصبع به بکسر سبزه و سکون صاد همل فتح  
 و کسر بای موحده و بفتح سبزه و کسر باو ضم سبزه و فتح با انگشت اصابع جمع و نشان و اثرتیک اصبع  
 گویند اقطاع به اطراف بفتح و جوانب ابداع به بکسر نو آوردن و شعر نو گفتن و کند شدن کرب  
 در رفتار اصلع به بفتح جهاد به بکسر سبزی پیشانی ندارد یعنی کل جبار یک که در انقطاع به بکسر سود  
 برداشتن اجتماع به بکسر فراسم آوردن و که آمدن و بلاغت رسیدن و ناش کل چهاردهم به بکسر  
 اجتماع انتجاع به بکسر سبزه شدن و گیاه آب جستن و نزهت یک کسی فتن به بکسر طالب تکیوئی اطلع  
 به بکسر دیده و در گردانیدن و دیده در شدن و واقف شدن اقطع به بفتح دست بریده  
 اتمتع به بکسر و بای تحتانیته پاریسی یعنی آینه الی الف تفتح اول بای پاریسی و توقف و الف و لام ضممتین  
 و لیر و بزرگ چه الی بعضی و لیر و الف بزرگ و این لفظ مرکب است و در مرکبات اظهار اعراب آخر اول بکسر شاید  
 از تفعیل بکسر ای منقول و کسور و بای معروف لغزش که از قول یا فعل کسی در قول نشیند استغفرا غ به بکسر از  
 باب استفعال تمام توانائی خود را بپردازد و در کاری و تپه کردن سعه را از افزونی طعام اللغ به  
 بضم پ و در مؤید الفضل بنظر آورده آنکه برای اداس و توشیه میباید و از نده بجا بی که نامزد شده باشد  
 بزد و بی برسد و او را اسکا در نیز گویند و الاق نیز درست است

**فصل الفاتیلاف** به بکسر سبزه  
 و بای تحتانیته و تایی فوقانیته ساز و آراستن با هم و جمع شدن اختلاف به بکسر سبزه ناموافق کردن پیش  
 کسی آمده و نشاندن و بهم در متن اسکا ف که کفش که اعتراف به بکسر اقرار کردن گناه و صبر نمودن پسیدن  
 خرا اعتراف به بکسر بکسر آب خوردن اعتراف به بکسر با عین جمله و زای معجز روی بر تافتن از چیزی  
 اطلاق به بکسر تنای شده نیست کردن اشکاف به بکسر شکافست که سوراج باشد اسلاف به بفتح  
 پیشینگان و برگزینگان و آن جمع سلف است و اسلاف به بکسر به چیزی به بکسر سلم دادن از شکاف به بکسر  
 و رای ممل و نای فوقانیته و شبنم به بکسر بکسر از لاف به بکسر برای ممل و لام نه و یک گردانیدن و جمع کردن  
 و واجب شدن آصف به بکسر بزرگتر سلیمان علیه السلام و او یکی از علماء و عظمای بنی اسرائیل بود اول بزرگیان نام  
 داشت و بعضی گویند بزرگیان نام پدر او بود و بنحین که اصناف به بکسر انواع به بکسر صنف الی صنف به  
 بفتح و هر که حتراف به بکسر صاحب پیشه شدن اسراف به بکسر بی اندازه جمع کردن برگزاف کاری کردن  
 و از حد گذشتن اکتفاء به بکسر سبزه که فتن انتحاف به بکسر عاری داشتن اشکوف به بکسر سبزه

فصل الغین

فصل الف

و شایانی زده بعضی شکرت باشد که در باب شکر نوشته میشود **الف** مع درختان بهم در شد بکسر هم شدن  
 الخطافات مع بکسر مهرانی کردن **الف** مع بکسر سحره و سکون لام و الف و الف کلاهما بضم و معنی گزافتن  
**الف** مع بفتح اول و سکون نون یعنی و الف یعنی بالتحریک و انا ف بکسر نون ف بضم جمع اول هر چیزی و کرانه  
 کوه و کرانه دندان پیشین در وقت بر آمدن و مهر را نیز گویند **الف** مع بضم و معده و پیر وزن فاعل اشتیری که اند  
 مهار یعنی بناله اسم فاعل از **الف** از باب ضرب یعنی بر بینی زدن و تا بیتی رسیدن آب و غیره و تکرار **الف**  
 بعضی اکنون نیز آمده است **اف** مع واسطه میان دو نوح و بهشت و در اصطلاح صوفیه عبارت از مطلق  
 است که آن مقام شهود حق است در شئی از اعیان ممکنات و اوصاف آن ممکنات در حالت بودن احدی  
 متجلی بصفات که این شئی مظهر آن صفات است و آن مقام اشتراک **فصل** **لقاف** - **اطلاق** - مع  
 از بند بر آید که در و در و اگر در و کث در و در زبان آوردن سخن احتراق مع بجا آمده سوخته شدن **لقاف**  
 مع نفقه کردن **اقاق** مع بضم هر جمع افق بفتح تین و سکون نون که کرانه آسمان و مر و بغایت رسیده را نیز گویند و نیز  
 جزیره را خوانند و بعضی گرداگرد کوش آمده اختلاق مع بکسر دست در گردن یکدیگر گردن از **لقاق** مع  
 بکسر برف کیکه کردن و بجزای یاری گزافتن **اقرق** مع آوردن و طریقی که او را دسته و لوله باشد و شمشیر  
 که نبندد بود **الاحق** است بضم اول و ضم ح و فارسی خدایه بخور ایسان که از موسی بزر و آن سازند اختلاق  
 مع بکسر که گفته شد این اشتقاق مع بکسر گزافتن چیزی و آب و بیتی کردن از **لقاق** مع مرکب  
 آسمانست از **لقاق** مع بکسر و زی ستاندن و روزی یافتن **اطباق** مع بکسر اتفاق کردن و طبق  
 بر روی آفتاب در سرنیزی پوست اندن و بفتح ص و طبق و بطریق استعاره مراتب مراد است اعتناق  
 مع بکسر که این سید سادات و قلاده گردان کردن و تخیل بزرگان فوتم گردنها است **استراق** مع بکسر دیده کوش  
 درداشتن **الکاف** مع بکسر اسم صای مهله پسیدن و بضم پانیدن **الف** مع بفتح جمع اردق است  
 دارد و در زبان را خوانند **استراق** مع بیای سبز رنگ و سطح **افتراق** مع بکسر جدا شدن  
 است **تجویق** مع بکسر و ساین مهله ستر از **استراق** مع فرار گزافتن همه را و غرقه شدن تباه توانایی خود کار  
 کردن **ال** مع بکسر و انصاف مراد اولیای خداوند چنانکه الحق عیال اند نیز واقع شده است **تفقا** مع بکسر  
 بشیر مع بکسر مهرانی کردن و بفتح هر دو **فصل** **کاف** - **اوراک** مع بکسر ریافتن و رسیدن  
 پییزی و بیان در رسیده شدن **تسک** بفتح معنی دارد اول و درونی آواز و ساز باشد و هم صد  
 شوم و بدگی ماما و الوان و استال آنرا گویند و آنرا با صطلح بنایان **لقاف** خوانند چنانکه آنرا صفت و موصوف و  
 مانسان را خوانند چنانچه معنی طرز و در شمس و صفت باشد **تسک** مع مردم و جانور از آنرا **تسک** معنی

تجویق

تسک



کشیده بود و آننگین بعضی کشیده باشند بهشت طوبی و آخره خانه را مانند املاک سع بفتح جمع ملک بکسر اول  
و سکون ثانی و ملک بفتحین که بعضی فرشته است و حضرت مولوی چندین جادو شغولی یا بنیغنی آورده اند و در دفتر  
دوم در قصه تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس منبر یابند بیت خاک آدم چونکه شد چالاک حق و پیش  
جانش سر نهاد املاک حق و در دفتر سوم در قصه یاروت و ماروت میگویند بیت تا چه ستیها بود املاک  
در جلالت روحهای پاک راه و در دفتر چهارم اخیر قصه عمارت کردن سلیمان علیه السلام بیت و در  
این بین یوان پریان سرکشند و جمله املاک در هر یک شند و عرض از تحریر متبسم کاش متعده ثبات این معنی است  
که املاک جمع ملک بفتحین مدو امساک سع بکسر باز ایستادن و نگه داشتن و چنگ در زدن آتشک سفت  
بهمزه و باز از معنی مفتوح بخون زده و کاف جمعی چینی و کشنجی بود که بر روی داند نام افتد و بقصر نیز آمده و نیز بمعنی سیوه  
و در بخیر لیسیت نیز ای فارسی یوزن و رنگ نام والی مانند دران که در شش گشت است شک بفتح اول و فتح  
ششیم در زبان ترکی بعضی خراست و بفتح و سکون ششیم آج چشم اصطکاک سع بکسر هم و اگر فتن در زدن  
و در فراز کردن املاک سع بکسر نیست و هلاک کردن اسپک بفتح همزه و سکون یای تخانیه و فتح بای و نیز  
قاصد و غلام افک سع بکسر همزه و فای مفتوح و دروغ گفتن و بضم که دانیدن او رنگ است و نیز  
اشترک سع بفتح جمع شریکی این از مثل شریف و اشرف و یکسره یک ساختن فصل الملام  
اکل سع بفتح همزه و سکون کاف خوردن و باد و کس کاف خورنده اتصال سع در لغت پیوستن و پیوستن  
و در اصطلاح صوفیه لایحه بند عین خود را در حالت بودن او متصل وجود الهی با قطع نظر از تعقید وجود الهی پس  
می بیند عین بنده و اسقاط اصناف وجود بسوی الهی پس می بیند اتصال مدد وافی الهی و تفکر  
رحمان علی الدوام بسوی خود و باقی ماند بنده آن ملاک سع بفتحین سیوه نخل و بر جادو را خورند و سته قوله آحالی  
اکله ائم اقلال سع بکسر نندک کردن و در ویش شدن و بر داشتن و نیز بفتح جمع و قلال نیز جمع قله است  
که بعضی سر کرده است دسر مردم و بر ترجمیری امل سع بفتحین امید داشتن آمال یا جمع اشکال سع بفتح  
جمع شکل و بکسر شکل گردانیدن و پوشیدن اشغال سع بکسر مشغول بودن به سر سخت بودن در کاری و مشغول  
ساختن و فتح جمع مشغول استهال سع بکسر ناری کردن و گردانیدن ابابیل سع جمع ابول کلمه مرغان که اصحاب  
خیل را هلاک ساختند نیز بمعنی کرده که در اجل بختین و لام شد بمعنی بزرگتر و بختین و تخفیف لام بمعنی هلاک  
و بکسر هم بوزن عاجل آنچه آن استلال سع دلیل خواستن امثال سع بفتح مانع یا و مثل بکسر اول  
و سکون ثانی قصصها و داستانها جمع مثل بفتحین امثال سع شده کردن شته را و قصصا ص کرده و ناسن  
کسل سع بمعنی سستی کمال تمیل سع بکسر ننگا و نینه صاحب اصل او صال و نینه او را جمع و صاحب است بالکسر

سجده

استکمال بکسر تمام کردن و تمام شدن و خواستن افعال مع بکسر بندهای آهنگین که برگردان و م نهست  
 و آبهای روان که میان درختان رود و بکسر کنده داشتن و خیانت کردن اصحاب شمال و نایک نامهای  
 افعال ایشان بدست چپ بدیندال مع بکسر شخص هر چیزی و اولاد و شراب که با دارد و شبگاه خورند و بغیر مد  
 و کسر الف نام ولایت و در نصایب العبدان معنی پیمانست و در شرح نصایب است بکسر تشدید لام معنی خدای  
 تعالی و خداوند و زینهار و همایلی و بیم و سگند و خوشی مستعمل یا بسیار است معنی باطنی و ام دار که آنرا باطن  
 و دال نیز گویند و آفت درنگ سرخ و معصفر که آنرا آل رنگ گویند و چوبهای خیمه و شراب کوراب انگیزند  
 و اسپ بور و دبستان و مضیت که کاهی زنان نوزاد اندیده را تا بخت روز واقع شود و عوام را عقیده است  
 که جنیست باین نام که مزاجم زنان نوزادینده میگردد و نیز بان ترکی مهر بادشاهان را گویند و آنرا آل و نایک گویند  
 و نیز بان بپندی و خست که از بخت بخت حاصل شود مانند رنگ و ناس و در بند و ستان جامه را به بان  
 رنگ کنند و در دوا نیز بکار برده اند اکمال مع بکسر تمام کردن اعتزال مع بکسر کشیدن و گوشه گرفتن  
 و شکریا طن شدن و در محسوس ماندن انتقال مع بکسر جای بجای رفتن و چگونگی بکسر باز داشتن  
 اکول مع بفتح بهره فراخ شکم و بضم همه جمع اکل است محال مع بکسر بجای مهربانانه بر نهادن و بی اندیشه گیری  
 را از جای برداشتن و بجای رفتن و در اصل لغابت است بار از منزل برداشتن و بر پشت گشتن استکمال  
 مع بکسر علت است شدن و بهانه آوردن و باز داشتن کسی را از کاری اطلال مع  
 بکسر بزه باطل کردن خون مریض شدن و بفتح بهره فراخ انهای خانه و سرا و جایهای خراب شده استکمال  
 مع بکسر بزم و نای فوقانی استگی و زمان دادن یعنی مهلت دادن و راست ایستادن و رسیدن نیز  
 بمعنی مستی است اختلال مع بکسر زبان زده شدن و بهمانند خفتن و نیازمند شدن و لاغر و ضعیف شدن  
 و خلل پذیرفتن انتقال مع بکسر خون فرزند شدن انحلال مع بکسر خون و حای مهکت و ده شدن  
 انقزال مع بکسر فرو آوردن و بفتح جمع نزل است احتیال مع بکسر حقه و حیدر پذیرفتن استکمال  
 مع بکسر دوی شکم باندن و برین نرم و زمین گشت رسیدن اکمل مع بفتح تمام تر افعال مع بکسر  
 شمرنده شدن و شمرندگی اقول مع بضمین نهان ناپدید شدن احوال مع جمع جبال انبیا و اسمیل یعنی  
 مردای برگزیده ابدال مع بکسر بدل کردن و بفتح بدلها بعضی از بندگان خاص خداست که آن بخت  
 تن اند و وجهت سلیس بخت تن را ابدال نیست که هرگاه یکی از آنها را در سفر از خود بخاید  
 جسدی را بصورت خود بخواند که آن ابدال موضع خندان او را در نیاید گذاشته سفری شود و نیست معنی  
 بدل است طویل مع بفتح است بهر از ولایت روم پسین و نای منقول نیز نویسنده احوال مع بکسر

هفت دایان احتیال سبک سیر کردن بهام اعتدال سبک سیر کردن امتثال سبک سیر کردن  
 برداری کردن افضال سبک سیر کردن از حد و بقیع جمیع فضل اسمائیل سبک سیر کردن لقب یعقوب  
 علی بنیاد علی السلام و معنی او میزان عربی برگزیده خدا گفته اند بنده خدا و پتی اسمائیل اولاد یعقوب است علی السلام  
 آفل سبک سیر کردن فاعل غروب شوند و هلاک شوند یعنی غروب شوند و ناپدید شوند و ما خود است از افول و معنی  
 غروب اغزل سبک سیر کردن فاعل مردی صلاح استافیل رت بکسب عمره و سبیل مهله اگر در راه گویند نیز  
 رویان کند و در جوی پدید بچل یعنی چیزی که در نهایت شهرت باشد خس پوشش کردن و پنهان کردن  
 آشکارا را اضمحلال سبک سیر صراط و سبک راه ساختن وضائع گردد اندین و هلاک گردد اقبال سبک سیر  
 پیش آمدن و آوردن چیزی نهادن و چیزی پیش کسی داشتن انزل سبک سیر بقیع و سبیل و همیشه  
 در فانی که آمده است و نباشد و نباشد پیدایم آنکه ران و سر و نشانی را غرض باشد و بقیع یکم و سکون دوم تشکی  
 و سخت جانی و باز داشت و سبک در فن حاصل المیم الهام سبک سیر عمره در دل افکندن چیزی بطریق  
 فیض در از گذشتن احتجام سبک سیر بجای مهجارت کردن یعنی خون کشیدن احکام سبک سیر عمره  
 استوار گردد اندین و بقیع جمیع حکم اگر ام سبک سیر که ای کردن و نیز گذشتن و نواختن و خوش کردن  
 المیم سبک سیر بقیع یکم و سکون دوم غله است مثل کال و در حل لغات بدین معنی بقیع سبک سیر  
 استم سبک سیر با اول کسور همان ستم باشد اسم سبک سیر عمره و سکون سبیل مهله نام اسما و اسما جمیع  
 در اصل سمو بود و او را حذف کرد و در هیره و اصل در اول او آورد و در دران ستم لغت دیگر است اسم  
 بقیع المیم سبک سیر بقیع سبک سیر و اصطلاح موقوفه سبک سیر لغت و تسمیه ملک انیسیت مسمی باعتبار صفت وجود و  
 مانند علم و قدر و مایه مانند قدوس سلام آشام سبک سیر چهار معنی دارد اول در کشیدن آب و شربت مانند آن  
 باشد و مصلحت آن آشامیدن بود و دوم خوراک بقدر حاجت را نامند و آنرا بتازی قوت گویند سمو نام  
 و لایست که مایه مشرق شمال بنگاله واقع است و دران ملک عود بغایت خوب می باشد چهارم آب را گویند  
 که این چندین بلاد از خشک گیرند اقلیم سبک سیر دل و سکون قاف کشور یعنی کنی بخشی از زمین اقلیم بقیع جمیع  
 و در عرف اقلیم سبک سیر تمام دنیا است و تمام دنیا را حکما هفت بخش کرده اند و هر بخشی حواله بتاره است هندوستان  
 حواله کیوان است و کیوان از حل را گویند و جای اقلیم سبک سیر است رنگ و سیاه است و مزاج او سرد و خشک و موثر  
 بر خاک است و در همان فلک است و اقلیم سبک سیر حواله مشرق است و آنرا بر جیس گویند و جای  
 او شش فلک است و رنگ و سپید و زرد و دام است و مزاج او گرم است و موثر بر هوا است و  
 اقلیم سبک سیر حواله بهرام است و او را پنج نیز نامند و جای او پنج فلک است و رنگ و سیاه و موثر است

سبک سیر



معنی دارد اول شبرم و حیا باشد و دوم رستم و شفقت و نرمی و اشتیاق بود سوم بزرگی و عزت را گویند چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت را نامند ششم سبکی نگار داشت آمده ششم یعنی جسم آمده ششم ثابت طاق است  
نهم تمام و خیر خند و بر و نیز بوده که چهار ماه و پادشاهی کرده بود و در از روی دخت نیز گویند و هم خطی بر او شکار بود  
یا زده هم غم و اندوه را گویند و از دهم سلمان شد نهم و دهم غواری گداشتن باشد چهار دهم گناه را گویند  
انجام هم به کبریا آمدن ستاره و سر و بنات و قننه ارم به یک سینه و بارای مهله هفتوجه تمام شهر است  
که شد ادب و عادات انجام هشت ساخته بود و هشت هشت هشت هشت است و بقول بعضی آورده اند که یک شش ماه یک شش  
بالای آن برقی و در کثره اللغة می نویسد که ارم شهر علو است و نام پدر عا و نام مردیست و قیل یکسکه دل و سکون  
دوم یعنی نشانه راه است اما هم به هشتین پیش یک سیریش غازی پیشوای مردم در امور دینی و دنیا و دینی که  
در زمین پیدا شود و در صحاح گوید چو نیست که بنایان بآن بنا است کنند و کتاب ناصیت در بیان ناصیت راه  
را نام گویند آدم به دفعه دال مهله آدم صلی علیه السلام که نیست و ابوالشیر است و ابو محمد بن عباس رضی الله تعالی  
میگوید که ویر آدم گفتند بهجت آنکه از اویم زمین یعنی از روی زمین مخلوق شده و بعضی بر آنند که ویر آدم نام کردند  
بهجت آنکه رنگ گندم کون بوده و بر قیل اول از اویم و بر قیل دوم از اویم و بعضی بر آنند که ویر از آن جهت  
اویم گفتندی که طبیعت او آنکه ناب مخلوق بوده من اوست برین شلین از خلطت بینها و این کلام دلالت میکند  
از آن که آدم اسم نیست والا جمیع اشتقاق نیست و قیل آدم و معنی دارد اول الا و نه گندم کون پس دوم  
شتر پیدا باشد **فصل النون** - آوان به تصرف و زمان انگلیسین رف با دل مضطرب است  
زده و کاف معنی مفتوح و یای تحتانیه مضبوط و او مضبوط است معنی دارد اول انجیل را گویند دوم نام کتاب است  
که مانی نقاش تصویر با نقشها و گره بندها و دیگر صنایع و بدائع فنون تصویر و نقاشی اختراع کرده و در آن ثبت  
نموده بود و در هر جا که با نام حضرت عیسی و نصرانی و عیسیا و زنا و ترسبانی و امثالهم مذکور باشد باید دانست که مراد او  
از آن انجیل است و در هر بقای که با نقش و نگار و گل و لاله و الوان رنگها هم قوم بود فهم باید نمود که مراد از آن کتاب  
مانیست و آنرا از رنگ و اثر رنگ و اثر چنگ نیز گویند و تصور و بیابود بهجت رنگ که الوان به دور و ظاهر باشد و آنرا  
انگلیس نیز خوانند امین یعنی کسی که بر اعتقاد باشد از او امین باشد و ترس شده و اسمی است از اسماء الهیه  
و مراد از هذا البلد الامین که در قرآن آمده است مکه معظمه این است بر لقب چلبی حاتم الدین امین الدین نام یکی از  
خلفا حضرت مولوی هم بود پس بر این معنی بدن آبستن - و بدو نصر و کسب و هفت درجه است  
مع یک سکه و سکون و زمین هم مردم واحد جمع مذکور و موش در آن یکسانست و هر یک چشم و سر گشت  
و نام آبی است در عرب و بالفهم بر وزن غفران ماخوذ از آن است که گفت داشت انگشتان - و مکه کاف

فصل النون



خارسی یعنی بنا شدن بر کوهن جای عیسی و شریب استغلیس سبع جای فروترین که مراد از ان در  
 ووزح است اهرامین و اهرمن اهرن اهرمن یعنی راهمائی بدیها باشد چنانچه نزد ان اهرمن  
 نیکه است و علامه طوسی در فقه محصل آورده که اهرمن شیطانست چنانچه نزد ان ملک است و عبارت  
 اینست که الجوس من الشیون ان فاعل ایخر و فاعل اهرمن و یعنون منها ملک و شیطانا و الله تعالی  
 مستر عن فعل ایخر و اهرمن و نیز دیوی را خوانند که برای استراق سمع با سمع صعد کند و شهاب را  
 بسوزد و بلبل نیز در اشعار اکابر واقع شده و آنرا اهرم و اهریم نیز گویند ارکان سبع جمع رکن گاهی  
 ازین چهار طبع اراده کنند و گاهی چهار رکن عالم مثال آن در جانب قومی تر چیزی و خویش را بجهت  
 آنکه جانب دوست رکن گویند از خرافات و فتن در اصطلاح بمعنی مرد نیست انگاشت بدندان  
 و انگشت بدان رکن بمعنی انسوس بر کاری که دن و نیز اشارت بخاموشی است و کنایت از  
 تعجب که دن است اشتافتن رکن همان شتاب که دن انبان رکن پوست بزغاله خشک کرده که  
 قلندر آن بر میان بندند و نیز در ویداد بتبارش جواب گویند ارسخان رکن بادل مفتوح شبانی  
 زده و سیم مضوم تحفه باشد که چون از جای آید بجهت دوستان میارند و آنرا سوغات و راه آورده نیز  
 خوانند و در آن اشعار از رکن نقل کرده و بجای غین قاف نیز می آرند که قاف تصحیف غین است و بعین  
 همد نیز نظر در آمده الحان سبع آواز نرم و پرده و بخت جمع محن آرمون رکن آرایش آسستن و  
 و استون رکن ستون و انگبین رکن شهید از عنوان رکن بفتح یکم و معلوم کلی است مشهور الکن سبع  
 کن زبان باشد آغشتن رکن ترک کردن و آلوده شدن آن سبع من مد و ده چهار معنی دارد و اول اشارت  
 به بیداری یعنی خندا و دوم بمعنی از ان معلوم معنی ملاحت است چهارم کیفیت باشد در محبوب که بتقسیم  
 در نیاید و بدین ذوق نتوان یافت و در غنوی اکثر جاها از عالم الف لام عمده بجهت اشارت به شئی معلوم می یابد  
 و در عربی وقت در اصطلاح صوفیه لفظ آن در مان که نسبت بذات مقدس الهی واقع میشود استداد  
 حضرت الهی است که سدرج می شود ازل و اید در وقت حاضر بودن به آنچه در ازل است  
 بر احاطن اید و بودن هر یک از حین از ان احاطن مجمع ازل و اید پس متجدد شود بان دائم  
 ازل و اید و وقت حاضری ازین جهت گفته میشود آنرا باطن باطن زمان و اصل زمان بواسطه اینکه آیات  
 زمانه نموشد و تفریق است که ظاهر میشود بان تغییرات احکام آن زمان و صور آن و آن زمان ثابت است همیشه  
 امون رکن رودخانه است مشهور که میان ایران و توران واقع است گویند و بی است امون نام  
 که این رودخانه بنام آن ده مشهور است ایستان استن باشد اسکالیدن رکن و سکالیدن

صاحب

مصدر رسکال است که در سیدین مهله قوم خواهد شد آفرین - ف سه سنی دارد اول کلمه تخمین استایش  
 بود و دوم هستی دهنده بود و این را بدون ترکیب طلاق نمیکنند مانند جهان آفرین سخن آفرین سوم  
 نام روز اول است از خسته مسترقه سالیهای ملکی انجمن سن مجلس جمیع باشد از غفلت و از غنج  
 از غفلت نام ساز نیست که افلاطون واضح آنست و اکثر اغلب رویان و نصاری دارند اسمان  
 سن بمعنی شیر کرده و نیز نام پادشاه ایقان - ع کبکول بی گمان داشتین المنون - ف بقصر مادر و کبک  
 درم خرید و در سنج و نام درم پادشاه الی سلطان - ف یابای فارسی شیر دلیر چه الی - معنی دلیر است  
 و از سلطان بمعنی شرف نام پادشاهی است بس بزرگ اهل همان جمع غصن بضم شخ و درخت و کدنگ  
 غصون و غصن اسکون - ف با اول کسور بثنانی زده نوعی از دیبای سیاه رنگ که بغایت نفیس  
 و بس قیمتی باشد انمین - ع بفتح اول و کسرون بمعنی نالیدن ناله انمین - ع ناله و زاری  
 گمانکاران این - ع بفتح همزه و نون بمعنی کجا و سر کجا و بانون سو توف برنج و مانگی و نیز آنجهان و اینجهان  
 افشان - ف بکسر رفته افتادن و مال عقل رفتن کسی - او رفتن کردن در عبارت افر استن  
 و افر اختی بمعنی بلند ساختن اذن - ع بضم کوش و کسر ستوری و بعد الف و کسره زلال در بان  
 و نیز بضمین و بعد الف و فتح ذال حیوان بزرگ کوشش اسب نجیبین - ف و هم مرکب من لعل و الماء  
 داخل ابن الالبون - ع شتر پیکر شیر خواره آهن - ع با همزه محذوف و هم سکون نون امر است  
 مشتق از ایمان یعنی ایمان آر و بفتح گم و در فتح یکم سکون دوم امین شدن یعنی بی ترس شدن و بمعنی  
 امین کردن و این کردن هم آمده است او کمن - ع خاک رنگ این مشتق از و کنه است بضم نکی البسی  
 زنده استخوان - ع بکسر دل از مایش کردن چپیزی چپیزی را دانم گاه اشتن و ف دست  
 کردن امتهان - ع بکسر خوار داشتن و خوار می الشان - ع بضم از انس است که الفت باشد  
 امعان - ع بکسر و در تر رفتن و سیراب شدن و شتافتن در رفتن و روان شدن آب و حتی کسی را برودن  
 و در کاری ستافتن و یک نگه داشتن امکان - ع بکسر دست دادن و ممکن کردن و کانت و قوت و قدرت  
 اندودن و اندامیدن - ع بفتح او و سکون نون طمع زنده اندود کردن و پیکردن و گاه کل کردن  
 آب به و غن - ع در اصطلاح سخن آراستن و دروغ بکسر و کاف و کمره و فریب امین ف سه  
 سنی دارد اول آفرین بود و دوم بر خوش رسد سوم در نزه و یکی آن غار که موسیای حامل میشود و بکسر  
 و نام آن ده آئین بود و دین سبیلین دارد در موسیای آن که کرده اند که بر زبانم و تغییر است موسیای  
 خوانند اعمیان - ع جمع عین است بعین الذاات هستی و بزرگ و شریف و اگر بمعنی عین

بصر باشد جمیع وی عیون آید اسما طین جمع اسطرلاب است که ستون خانه باشد و نیز اسما  
را گویند اما هم طین سحر لوح محفوظ را خوانند امتنان جمع کسرت داون و پشت نهادن بیان  
کردن یکی خویش بر کسی ایمان سحر طین جمع طین یعنی سوگند دوست راست و یکسره و اول  
سحر جمع و طین انداختن سحر با اول مفتوح یعنی جمع کردن و خراهم آوردن بود در آنرا لغزش و لغزش  
و لغزش نیز گویند فصل اول استیفاء با اول و ثانی یکسره معنی دار و اول جنگ و غلبه  
بود در دوم بجای و سرکشی باشد ششم و یکین است و آنرا استیفاء و استیفاء نیز خوانند و اول  
هفت یعنی دار و اول یعنی کم و نابود شده باشد و دوم بر آگین و در پیشان بود ششم حساب را خوانند و اول  
بفتح هزه نیز خوانند چهارم حساب خوانند پنجم یعنی ستم آمده ششم یعنی یقین بود و آنرا آور نیز خوانند هفتم  
در نیز آهین را گویند که در سواد کردن عمل بهفت و او بخند و نیز بهمین معنی آمده که سحر را بیک مادر زاد  
انگه و جای چشم نهان شده باشد که بهشتین جمع او در اول مفتوح و اول طین با یعنی آه پشته نشسته نه نه چرخ را گویند  
انگیزه و معنی نوایه بود و پنجم را گویند از شدت بیداری و غلبه و کفر و کفر و کفر و کفر از متعاقبان عرب  
و آنرا او قیام بخند الف نیز خوانند که در باب و او نوشته خواهد شد اسمی بر عهد هزه و کسرتین زن و عزن  
که پنجمانی موسی علیه السلام ایمان آورده بود حق تعالی آن معصوم را از شر فرعون علیه السلام محفوظ داشت  
چنانکه هر وقتی که خواستی که با وی جمع شود حق تعالی وی را بصورت آسمیه بر فرعون فرستادی تا با وی  
جمع آمدی و بعضی گویند او عینین بود و هرگز بروی قدرت نیافت و در کتب عقائد مذکور شده که چهار کس از  
زمان پیغمبر بوده اند و جدا هم جدا و وجه فرعون آسمیه و مادر موسی یعنی سیده یوسف خان و مادر عیسی مریم نام  
بر نیست که اوله بوده اند و شک نه بنیه معطل و در روایتی بنیه واقع شده مراد ازین لفظ معنی لغو نیست سیمنی  
مرتفع القدر عند الله تعالی و گویند که استیفاء بنیت مزاحم خاله زاده حضرت موسی علیه السلام بوده است که  
سین جمله ای است که مذکور شده است که هر حرف با اول یکسره و زن استیفاء بر حسبین و اوله دن  
و جمله انداختن استور را گویند و آنرا اسکندر و سکندر نیز خوانند آنچه سحر بفتح و جیم فارسی چیزی که در گشت  
نصب کنند و معنی مهر زده و نقره آمده و آنرا آنچه بجای قاف خای به نیز گویند اسکندر و با اول ضمیم  
کاسه گلی را گویند که بخند الف نیز آمده در باب سین مرقوم میشود انطاکیه سحر بفتح اول نام شهر  
است که در عمارت های عجیب است و در متنوی معنوی در باب انطاکیه واقع شده و وجه او آنست که در حلیب  
در دانه ایست بجای انطاکیه از آنچه او را باب انطاکیه خوانند و او سحر بفتح اول و او دشت دره  
مفتوح خوانند و در حیم و موسی و او که کشنده و نیز آواه کسی را گویند که او بر زبان حاجت نباشد

بسم الله الرحمن الرحیم

و

هر چه کند بدل کند ای پسر هیچ نالم لشکر اصحاب فیصل که از قبل بخاشی والی چشمه برای تخریب خانه کعبه  
 فیصل سپید به که محمودی نام داشت با چهار هزار فیصل و ششصد هزار مردم همراه آورده بود و قدرت استقامت  
 همه هلاک شدند و آن قصه در سوره الم تر کهین مبین است اما ره سع بصفتی اول و میم شده فرمایند بیدی  
 اسم الیها و سع جای بودن در و فرخ و اصل آن اقمشه سع جمع قماش بضم تنوع درخت خانه انهر  
 جنس که باشد افکنده و فکند و انداخته سن و کنایت از سر کین نیز داشته شده آخسته و  
 بدگرشیده ای که رعیده شده درختان باشد آسمان سع بدسقف خانه اشباه سع بکسر مانند شدن و بفتح جمع  
 شبه است انگوزه و انگوزه و بقصر شیرینی است کثیف الراحه بتاریش حلقیت گویند کسب  
 رن آب طوفان و نام روی در سماء که بتوله حضرت رسالت پناه صلی الله تعالی علیه و سلم آن روز خشک  
 گشت اند و خسته و نگرده و سپید کرده و حاصل نموده فصل الیاء اچی است بفتح اول و جمیع پایی  
 برادر کلان را گویند آب و رجوی سن یابای موقوف در اصطلاح بمعنی دولت و بخت و اقبال و فرمانبری  
 آمده آشفته گلی و بمعنی پریش نیست او یحکم طالق سع قسمی است از ادیم شود بطلان که نام هر بیت  
 از بر عرب پرنانه که یکم بمعنی منسوب بهین است اجهر سع بکسر و طیفه و روان آبی سع بفتح هجره و بای  
 موحده مکتوبه بمعنی سرکش اعلی سع بکسر اما اعلی است که در فصل الف مشروح شد اسماعیل سع قربانی  
 و نیز طالع است منسوب باصمیل که مردی بوده است صاحب مذهب تدریسیان که نره سپ می پرستید  
 ابالی سع پاک سپید از سبالات بمعنی پاک داشتن اتالی سع بفتح بید انشع ناکرده کارایی سع بدسته  
 بمعنی دارد اول رنگی باشد معروف دوم نام سید و ایست که آنرا می خوانند سوم نام نوعی از انگور باشد  
 افعی سع مار بزرگ چنانکه هر که نظرش افتد آنکس میرد و چون چشم آن بز مرد افتد کور شود  
 اعجمی سع آنکه بر گفتار قادر نباشد و سخن پیدا و فصیح نتواند گفتن اگر چه از عرب باشد و غیر عربی امی سع  
 نا نویسنده و ناخوانده منسوب باهم مادر او را امی از انجید که تربیت نیافته و ناخوانده باب الیاء فصل الیاء  
 جرم منصفی بفتح نام ولی است که بنو ساس شیطانی کافر شده بود و قصه او در منطق الطیر و غیره مشروح  
 مذکور است همچنان بیای فارسی مفتوح بمعنی فراع آمده یکا سع بضم کیم که در شرح مصاب است بد و صر  
 مصدر بمعنی گریستن و کسی را آب گریستن غلبه که درن و نیز مراد از مذکور او اشک دراز مقصود را و بیرون  
 آمدن اشک و قبل آنرا از بند کمر دن و یا فتن آب چشم و بقره آواز بلند که درن بی سیلان بلیو اسرع بفتح  
 آنرا بایش و این لاله بدلا بیا سع بفتح اول و تشدید تون و در آنرا گویند که بتاری سحر و جادویش و نیز  
 بمعنی رشته را از که بازیش مسطر خوانند و سیما سع ماهر بدو علی که در سیر فیروز الدوله پادشاه بوی بود

مجلس

باب الفصول الکلمات

البغاف با اول مفتوح و لغین معین و نسبت یای بود و آنرا ابتازی تخت نامند بیه تاف با اول مفتوح و دو معنی  
 دارد اول جوانی گویند دوم چنان باشد و آنرا بیه ناک و بیه نایز خوانند بوالعلاء مع با بوده و نیز نام شاعر  
 فصیح که در عرب بوده و کنیت همنق که در محقق ضرب المثل بوده گویند او از ترس کم شدن خود نشانی  
 در کلمات اخته بود و روزی شخصی خاکست خواب آن نشان از کولیش کشیده در گوی خود انداخت چون بیدار  
 شد فریاد برآورد که من گم شده ام بعد از آن ضرب المثل شد احق ان الهنق و آنرا جنق و نیز البه کینت  
 آن است بهمان بفتح زبانی و خوبی و روشنی لازم است و اشتیری که بپوشنده خود ان گم گفته  
 باشد باب الهماد راه کاشان یا دهمیان بیا نکه و بی صلی و پیوده و هر زده پیر است بیای بیی  
 قبول کننده و روان شونده و شونده سخن فرما بدار بالا - چهار معنی دارد اول سپ جنت باشد دوم معنی صاف  
 کننده آمده و لیکن این معنی بدون ترکیب نمی شود چون می بالا خون بالا سوم آنچه را گویند چهارم در کتابت نه معنی  
 فریاد آمده بطیاع نام مقامی در کوه و تیر و در فرج که در و سنگریزه یا بود و نیز رگینه از بلینوا - به فلس  
 و قلمه و ابر و تر استیده را گویند پیر و اسف شش معنی دارد اول معنی طاقت و آرام باشد دوم معنی دهن  
 بود سوم سرد و برگ آمده چهارم معنی توحه و التفات و سیل و غبت بود پنجم معنی ترس ناک آمده ششم فرات  
 را گویند **فصل البیاء** بوالعجب مع آنچه شگفت آورد و این کنیت باز کینت بود **ع** کینت  
 امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه ابو تراب بهمنه نیز آمده و در اصطلاح اهل فارس پدر را گویند بوالهیب  
 مع یکی از پسران عبد المطلب که جد رسول الله صلی الله علیه و سلم باشد نام او عبد العزی بود عمر آن سرور صلی الله  
 علیه و آله می شد بوالسطه کثرت و عداوت و دشمنی او با نجسین بود نظرین اقع شده بوالهیب باشد که در معنی بوالهیب  
 صاحب بانه شش ابو الهب مع خداوند گریز **فصل التاء** تیر سبت - ف معنی سواری کردن  
 و سوار شده آمده بهرات مع بیرون رفتن از چیزی و دور شدن و جدا شدن و پایی پیچ نوبت - ف معنی  
 اذان صلوات بخوت و نیز نوبت که بر در ملک و سلاطین نند بارسر - ف با اول و ثانی مسمور و جب  
 گویند و آنرا تازیانه خوانند بیشتت جنبای فارسی و لام که بگوید و بعضی با و لام هر دو مفتوح و قیل  
 یا بای تازی نیز نامند و معنی درشت خوشه ت دارد نبات مع جمع بینه بفتح اول گواچیت و روشن و آشکارا  
 بیات مع بفتح شبانگاه و شپخون و آنچه شب گذاشته شده باشد از گوشت دان و غیر آن و شب باشد  
 بطالت مع بیکار بودن و دلیر بودن با و سیر و دت - ف معنی تکه و غرور و این را با و سبت نیز گویند  
 سیرت - ف با اول مضموم ثانی زده معنی کسب شده آمده بیت مع فتح قطع یعنی بریدن نخه یعنی چمن مفت اندام  
 یا رنج مسلمانان است و در ادانه مفت مفت موسن به اند معنی آنگاه ایمان آرد بپوی یعنی بخداست تعالی

بوالهیب  
 بوالعجب



جبل جلالت و ملاکه و کتا بهای منزه و پیغمبران و روز قیامت و تحفها و قدر و بعثت یعنی زنده کردن بعد از مرگ اندن  
 ایضا بخت ع پاره مال که بدست کسی تجارت فرستند بلا غت ع و لغت رسیدن در اصطلاح بلغا  
 مطابقت بودن کلام است مراد قضای حال را با آن صاحب کلام هر غتست ع با اول مفتوح بر ثانی زده و ثانی  
 به معنی رسیدن زده و معنی دارد اول گدایی باشد سبزه مانند اسپندان و داخل آتش سفاخته پیچیده لکلیک از مرغ و باشد  
 بخلاف اسپندان که آنرا بکارند و آنرا را می و بزند نیز خوانند و بیشتر در میان زراعت گنیم و دیگر غلات  
 و کند های جوئی آب بر وید و دوم جوئی آب باشد که بزرگ گردان از سبزه بجانب زراعت خود بر بند بخت سع  
 بفتح و حای مهله نض و حرف شراب بی آسبغ و گهای مجر و دولت و طالع باشد بخت ع بضم و کسر دل نهاده  
 و آفرینش چیزی بیت ع خانه و عیال و مقرو و مصرع از شعر که بهم بندند و باقی تفصیل این در لغت ایات  
 در باب لغت در فصل التا و مقوم گشت بخت ع یعنی جو اندود و حتی که بعد دادن نشیمان نشود  
 پوت ع با اول مضموم و او معروف بگردد و آگونی و لهذا فکیده که از بیک سازند و طبعی خوانند لکلیک در اکثر شعرا  
 پوت مترادف پوت ساخته یعنی پوت که معنی آن قسم خور دینها و انواع طعامها و مقومات بوده باشد و بخت ع  
**فصل الثانی** بعثت ع بر انگیزتن فرستادن و مرده را زنده کردن و بیدار کردن و نیز نام شاعری  
 از تیمیم بعثت ع جمع باعث اسم فاعل با حش ع عبارت از متکلمین است ع اندوه که بران صبر توان  
 گردن و پیرا گنده و آشکارا گردن را البت الحزن است بد بخت ع بفتح باو بستن و کاویدن و کسی را  
 بسوزن آوردن مصدر را در باب فتح **فصل الحشم** ع یعنی ساختگی و آماده شدن و قصد باشد  
 بهج ع زیاده شادان بخت که زیاده است و مان و آنیکو بشد نیست بهج ع بضم که شک و یکی از دوا نده  
 بخش فلک منتهی سپیده بخت سفید و سیاه و سخت سیاه **فصل الخا** - بزرگ و بخت چیزی میان  
 و چنین حاصل باشد خواه میان واجب ممکن خواه و دنیا و آخرت و آن از وقت موت است تا وقت نشو و آنچه در  
 قرآن آمده است که **نیز** الخ ای هم الدین مراد قبر است زیرا که واقع شده است میان دنیا و آخرت جسم ظلم میان ویت  
 معقولات مجرد و با صطلح محو فی روح اعظم را گویند و نیز خطیست میان دوزخ و بهشت و نیز روح البرزخ  
 که نیز روح جامع نیز مستی می شود مرتبه و حد نیست که تعیین دل عبارت آنست و بنور محمدی و حقیقت محمدی  
 نیز مفسری شود بهج ع با اول مفتوح بر ثانی زده چهار معنی دارد اول پاره از جمع باشد و دوم برق را گویند  
 سوم زمین بستی باشد که آب باران در آن جمع شود که آنرا ناله آب و بر نم نیز خوانند چهارم ششم را گویند بطبع  
 بکس نیز خبر بزه و بطبع الهندی هندو اند که تریز باشد و بتا ریشم العوج نامند یا سنج ع جواب پنج ع بفتح اول  
 و خای ش ده و نیز تخفیف کلمه است که وقت فرج و رضا چیزی گفته میشود و نیز دیک مبالغه که میگویی **فصل الد**

فصل فی تفسیر

فصل اول





پست معنی دارد اول سیه درخت باشد دوم نامی است از نامهای خداوند تعالی سوم خجسته باشد و  
 خجسته در آمدن مجلس بود چهارم بمعنی کثرت و مرتبت بود پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی پنج صحن آمده  
 هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مانند کنج یار و دریا یا رنجه یا رنجه را خوانند  
 مانند لفت مشک بار و ابر باران یا زده هم حاصل نباتات را گویند نهم سیه یا یازدهم خمسی بود که میان عفران  
 و مشک و غیر آن کنند حکیم غافقانی فرماید بیهیت هر جا که محرمی است خمسی هم حریف است و آری از گوشت  
 کادو بود باز عفران و دوازدهم دیگران باشد هجاق طعمه یا است بیهیت عشق بخینی دل بابر و بنهار امروزی مطبوعی  
 خیزد و دیگر گلان نه بر باره سیزدهم برده را گویند چهاردهم دوست خوانند و آنرا یار و نیز گویند مثل  
 زلف یعنی دوست و غلام یا رنجه غلام دوست یا نوزدهم حل زنان و ماده چهارم پایان را نامند شانزدهم  
 غم دانه و باشد هفدهم انبار بود هجدهم ساز را گویند که مطربان نوازند مانند چنگ و رباب استال آن  
 نوزدهم غمخ و دانه را خوانند که بجهت یوز بهیاس ساخته اما هنوز صفائی را اندر در جد آنکه ده باشد بیست  
 نام دهنی است از صفات نیکشاپور و نیز بمعنی محل بود چون بارشتر و استال آن یعنی بزرگ چنانکه گویند یا خجسته  
 بزرگ خداوند بمعنی نصیب یا چنانچه ولوی جای راست بیت توداده بار خجسته من مرموم از غیر یعنی یکبار بید و کسی  
 بیچاره بجای بار باد و بمعنی تنگ جاسه و جز آن نیز بنظر آمده با عوالم نام دهی که در زمان حضرت موسی علی  
 نبینا و علیه السلام بود و بدعای وی چهل سال در بیابان تیرماند آخر الامر بدعای یوشع علیه السلام و گویند چنانچه  
 علیه السلام ایمان او سلوک کشت نام پدرش با عور بود که ذاق الطبری و قدوة الحقیقین امام محمد غزالی  
 قدس سره و در نهج العابدین می آر که در مدرسه و دوازده هزار و شصت حاضر میشد چون قصه او  
 مشهور بود و دیگر کلماتی ننمود بهر حرف بوزن شهر نام و لایقی است و نیز حظ و نصیب بر م و شهر مترادف است  
 و صاحب صراح میگردد که بمعنی هلاک و نکلوسا رست و نیز بمعنی عجب آمده بر هر که بمعنی مزاج است و آنرا  
 بزرگ کرده بزرگ کرده و بزرگ کرده و نیز کار نیز خوانند چه بزرگ یا اول مفتوح بشارتی زده زراعت را گویند و آن را او زرا  
 نیز گویند یا زرا که بمعنی بذل معجزه مزاج است و آنرا که پور و کشاد زرا نیز گویند که در بعضی از فرهنگها بجای دال  
 مهله برای مهله و بجای زای معجزه بنظر آمده بخور عین با اول و ثانی و مضموم و دوا و معروف و رای موقوف و محسول  
 باشد و آنرا تا زای سیه ساید و بیونانی صطفی و بهندی سلا رس خوانند و آن از درخت روم حاصل بود  
 و بختی و نازنه خوشبو نباشد و نیز عطر است سوختنی و قیل عطری که بعد از طعام بدان دست نشویند و در تاج است  
 هر چه بدان بگویند پور و زین با اول مضموم و دوا و معروف و بهندی دارد و اول سیه را گویند و دوم نام رای شهر قنوج  
 بوده و اول را بگویند پور و زین با اول مضموم است مرغ رنگ را گویند و نیز بمعنی کبک یا کبک عربانه تدر و خوانند

بافزار نام شهر است نزدیک طلمات آبادان کرده و القریین چون دو القریین در طلب آبجیات  
 بطللمات در آمده بنگاه درین غاری گذاشت چون از طلمات بازگشت ازین غاری کوچ کرده خلقی که از  
 اطراف در بنگاه جمع شده بودند بعضی که از سفر تنگ آمده بودند بعد کوچ آنها بهما نجا ماندند آبسنگی شهر  
 عظیم شد پس نون ابلام بدل کردند بلفار شد نیز نام چری است نگین خوشبوی که از تاشه جرم سبیل بود  
 خوش درو ظاهر شود و گویند نام ولایتی است ترکستان خوابان خیزوان من سر و است و طوطی آنجا نرید و  
 دران ولایت شهر است بزرگ یکی بلفار و دوم سوار سوم اسپک گرد و گرد بلفار همه ترک دارند بگلکرت  
 اول مفتوح بکاف قاری ز دو و لام مفتوح براسی مهله زده یعنی امیر و صاحب ترک که آده بلا و رست و بلا و در  
 یا اول مفتوح و دال مهله منوم و معنی دایره اول نام یار و رختی است که در دوا بکار آید و آنرا سونانی انفر و یا بینه  
 بهلا و بهلا نیز گویند و این دارد در بلاد هند هم پیدا و خالصیت او آنست که چون در اعضای آدمی سستی  
 و کمالی و زردی پیدا شود بهلا و را برایش نهند چون بچش از این بابلی گرفته اندکی در پیشانی و هر دو بنا کوش  
 آن مریض بکشد فی الحال تمام اعضا آس گیرد و اندک در داب ترشح کند بعد اکتفا و الهی آس کم شود  
 و کمالی و سستی برطرف نشود و دوم ریزه ریزه باشد که زنان بچیز بندند بهر شیخ اول و سکون مین عمل  
 اشک شتر و گویند و در آن بیا جمع بکشد و از پالیز پاشد بکسر سبب لغوی بای موحده و سکون مین عمل  
 خرم یا کلان شده و آب باران تازه باریده و آمیختن بسره و احد بسیار جمع و دفع اول حاجت بنا یا بکاه حواش  
 خیره شده شدن در شین شین نموده و بصره بختین بختی و دانائی بترف اختصار بدتر است  
 بگو و بچه و فضا اول منوم و و معروف معنی بود و باشد که و شاید که و اگر بود و این گفته است و آن زو پازن  
 بابای قاری چهار معنی دارد اول سال گذشته بود و آن معروف است دوم باره را گویند سوم بختی پیش بود پاره  
 یعنی برید نیست چهارم جرم گا و باغش کرده شده بطرف عفت گشتگی و بخت شادی نمودن و زمان  
 شدن از غفلت و بدبختی شدن و بزرگ منشی کردن و صوفی بودن و پیر طایفی نیک شاد کامل غفلت  
 و بکر بکر در باجو و انجو و بجا جمع و اسب نیک رود وین هم و سوار و شور و جوی بزرگ انیز گویند  
 و مصدر از باب فتح کوشش شتر شگافتن بخت بختین بای موحده و خای بگویند و این بجا جمع باد رسع  
 بوزن قاده شتابنده بسوی چیزی پیشای بوزن چهار مرده دهند باب صغیر یعنی در و این آنچنان است  
 که چون امر شد مرتبی اسرائیل را که در اینده دره ایلدا که بیت المقدس است یاریا که قریه یاریان بوده باسقا  
 از ولایت شام با و ایلدا غلبه برانند که این فرمان از ان صادر شد که چهل سال در پیسر که دان بودند و تیه  
 صحرائی در میان و ایلدا و از ده فرسنگ طول آن و شش فرسنگ عرض آن چون بدست گشتگی ایشان در



بیابان بیابان سید و سوزی و بارون سید اسلام بچو از رحمت حق پیوسته حق تعالی وحی کرد و پیوسته بن لوزن  
 از قهر طوفان علیه السلام که پیغمبر و خلیفه موسی بود که بنی اسرائیل را اگوسکه در آیند باری و بخورند ازین ده  
 یعنی سیوه یاد طعناها که او بهر جا که خواهد در آید از یکدلی در پای این ده و آنرا بهفت در بود و سجد  
 ایلیا که آنرا باب اسف گفتندی و آن در ششم بوده از درهای سجده و گویند در پی بود که موسی بنی اسرائیل سوی بدان  
 آورد و در وقت نماز حکم شد که از آن در در آیند سجده بشکسته غلاص یافتن از تبه و استغفار کنند ایشان  
 از آن اعراض کرد و حق تعالی از آسمان عذاب بر ایشان فرستاد و آن آتشی بود که فرو آمد و همه به استخوان  
 و در صحنی ناری مذکور است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله سلم فرمود که بنی اسرائیل را گفتندی که در آید  
 در سجده کنان ایشان و در آمدند با عجب خود بینی بر زمین می خیزند چنانکه کوه کمان را پیش از قلات بر زمین  
 عادتست و ازین بود که عذاب بر ایشان فرو آمد و بسختی و گفتندی طاحون میان ایشان پدید آمد و صبح است  
 که نوحی بود از طاحون که آنرا استخوان گویند و در یک است است چهار هزار کس مرده بود بقولی بهفتاد هزار کس  
 را هر کس میفاجات سید و امیر علم پیشت و ازین پشت تیدیان و پناه دهنده با خسترف با خای متوقف مغرب  
 باشت و بمعنی مشرق نیز آمده پس کمره بن بفتح اول حبه و میان یوتیمار بن باول منضم بود و او معروف نام نوحی است  
 که آنرا غم خوارک نیز گویند که بر لب بها نشینند و از غم آنکه بباد آب کی پذیرد و با وجود نهایت شکلی آب خورده و آنرا  
 بتازی میماند تا سگ گوشت خوردن گوشتش بخوابی آورد و مقوی قوت حافظه باشد و زهر آن نیز بایدار و پاداش  
 سکه معنی دارد و اول همیشه و باقی و به قرار بود و دوم نام روزه بستم است از ماههای ملکی سوم تند و جلدم را ناسند  
 و نیز بمعنی استاده و شوق نظر باش و بجای خود بایست پیرو بافت باضم تحمل مباد و قاره بسته و با سکون باشد  
**فصل در آداب**  
 پوزنه بابایی یعنی قوم واد مجبول پیرامون و من بود و نیز در فرهنگ بمعنی استقرار و سابق آمده پوزنه ازین چهار  
 معنی دارد اول معروف است دوم شمار را گویند سوم پوزنه و نوز بود چهارم نشیمن و نشیگاه مرغان باشد  
 و این معنی از فرهنگ بمعنی قوم شد و نیز در فرهنگ بمعنی پوزنه و بجای آرام و پوزنه کردن مرغان و وقت  
 پیریدن آمده پوزنه عبارت خزان یعنی تحویل خمس پیران و عقرب و قوس که مابین تابستان است و زمستان  
 باشد و از فو بمعنی دارد و از اتفاقات آنکه بجا بلید نیز صد آن ده است اول بمعنی دیگر آمده دوم امر از باز پیردن است  
 و بازنده را نیز گویند و این معنی بدون ترکیب گفته نمی شود و مانده باز و امثال آن سوم شاد و باشد چهارم سست  
 میان برود و دست را گویند از سر انگشت دستی تا سر انگشت دست دیگر و آنرا بازه نیز نامند و بتازی بلع  
 بعین مبهله که مقدار رازی و دست باشد ترکی ظالی خوانند پنجم غنچه فراز بود که آنرا نشیب خوانند ششم نام  
 جابو زشت کاری مشهور است بهفتم نیز و تفرقه کردن میان و چیز باشد هشتم جدا را گویند نهم بمعنی سوزی و جاب

جواب





که عبارت از خبر و لا تجری باشد اما ثانی و ثالث را چهار روش اعتبار کرده اند اول آنکه از اجزای مختلفه الطباع  
مربک نباشد حقیقه دوم آنکه مرکب نباشد حشا شوم آنکه بر سه و او اسم کل اطلاق کنند حقیقه چهارم  
آنست که اطلاق کنند حشا به مقتضای اعتبار اول فلک عناصر در تعریف بسیط داخل باشد و اعضای  
بسیط حیوانی خارج چه اعضای بسیط حیوانی از اجزای مختلفه الطباع مرکب است حقیقه اما اعتبار ثانی  
بر همه شامل است چه اعضای بسیط حیوانی حشا از اجزای مختلفه الطباع مرکب نیست و از اعتبار سوم  
فلک خارج است و آن دو داخل چه بر هر جزء و اطلاق فلک اسم کل نمیتوان کرد و بخلاف عناصر و اعضا  
بسیط حیوانی و اعتبار چهارم انباشتمیست همه را و گاه بساطت را بر وحدت حقیقی اطلاق کنند چنانکه  
واجب اعلیٰ منبسط گویند و چون معنی بسیط روشن شد حاجت به بیان مرکب نیست بساطت سریع  
بکسر صه شطرنج و شاد روان یعنی جاخانه و پیرده که بریدند و چیز می گسترند و بیفتی زلفی و پیر و بسیط  
مع بیفتی اول و سکون سیدین همگه فراخی و نیز آنچه گسترده شود بر زمین مثل حصیر و در صادر معنی گسترانیدن  
و فراخ کردن و قبول کردن و یکسر اول شتر ماده که بچیرا کرده شده باشد و بچا و بوزانگیه و نیز دست شود  
یعنی غیر مفید و در اصطلاح صوفیه در و نیست که اقتضا میکند اشاره قبولیت و رحمت و لطف و انسل  
برای صاحب آن من عند الله و این احوال طلب است و هر مقامی و لائق بآن مقام بسیطی و قبضی است  
**فصل العین** بدلیج مع عجب شگفت و نو با و یکی از نامهای خدای عز و جل بقاع و یکسر جمع  
بقعه جمع بفتح رسکون یای تحتانی خبرید و فروخت و یکسر بفتح باء موحده کلیسای ترسیان و قیل  
نصایر و کذا فی کشف اللغات با ضمع مع یکسر سکون ضا و حجه میانه سه تابه و بعضی گویند میان  
سه تابه و این قول اجماع نیست و بعضی گفته میان یکی تابه و قول او معتبر تر است و تفسیر قول حق تعالی  
جل جلاله سیت علیکم فی بعض سنن بیکه که قول اول منقول است از حضرت مصطفی صلی الله علیه و آله کذا فی الکشاف  
و بالضم کح و فرج زن و بفتح گوشت بریدن و شگافتن و سیراب شدن **فصل الخین**  
پشایع بفتح باء فاهری و قیل بایای موحده مفتوح و بر و ما شوره کیسمان خام که بر سر وک میسند و سبزی رستی  
گرفته ندارد و پیچ شک چنبری سست و تنه عجبکوت و تار کیسمان خام که سبزی آمده و نیز چون دوزن در جاذب  
مرد باشند آن زنان یکدیگر را پشایع خوانند و آنرا اینایع نیز خوانند بلایع بفتح رسکون و کافی شدن  
بفتح و بعضی میگویند که در کربا به جهت اعلان نوح از بندش سنگ نامه میسند و نوح و بعضی متین بمعنی طلوع یعنی برآید  
آفتاب ماه و ستاره و بیرون آمدن دندان شتر و کشادن رگ از باب نصر بان شمع طلوع شوند  
**فصل القاف** بلق مع بعض متین جدای آب بهنگاه که سنگ کاف در وی اندازند و ترق

۱۰۰

۱۰۰

۱۰۰

سبع لفتح اول و ذوال جمعه سیاه شطرنج و غلو که کل سیاه ذیق جمعه بر بالی محقق عبارت از سید البر بالی محقق تبرکات  
که خلیفه بزرگ حضرت سلطان محمد سلطان بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولوی بود که مجلس الدین  
افلاک و مناقب اعمار فین که شتمل بر مناقب سلسله حضرت مولویست احوالش بتفصیل نوشته شده نور  
بسیه شرواست حضرت مولوی از و بهتیا یافته اند لغاطاق و لغطاق و نجطاق و در اول  
باغین به فتح و در دوم و سوم و پنجم با کلاه درویشان و گدایان و قباای بغل بن و کدر و بیکه توان و نیز  
انچه در و جامه پوشیدنی بر بندند و نیز نعلی از کسوت ختایی است یکبارق است بفتح اول و سکون و فاف  
فازمی و یای تخمینه و پنجم برای مهملان و کدیران یک صاحب چون خواجه تاشان سیر یوق عر و شوق تبابان  
سیراق عر برای مهمل شده و بسیار و شونج نام سپیدی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم  
شب معراج تاسع اقصی پیران سوار رفتند بارق عر روشن و تابان شونده و هر برای کداز و برق  
سیر و ن جهد و قیل نام قبیل است از همین نام وضعی است که نزدیک کعبه در اصطلاح صوفیه بارقه عبارت از لاجه  
ایست که دوازده بشو و بر سالک از جهات قدس و بسیرت منطقی میشود این از او اکل کشف است برق عر  
بفتح اول و برای مهمل ساکن و روشنی که از ابر سیر و ن جهد و پنجمین خیر شدن چشم و بدر آمدن شکم را گویند  
و در اصطلاح صوفیه اول چینه است که ظاهر میشود و بنده را از او معنوی پس پیچیده اند آن بنده را بسوی دخول  
در حضرت قرب حق تعالی بعد از تمامی سیرانی اند و سیرانی اند بفتح اول و شش و پلشت بفتح و جمع  
آن بوق ت بفتح که نای که بزرگان بندی بهیر گویند **فصل الکاف** سینگ ف با اول و ثانی مفتوح  
نام درنده ایست معروف که غلبه نمر خوانند و نوعی از رنگهای کبوتران و جز آن و بقره انیر توشی گویند  
و بعضی دوزنگ نیز آمده یک ف با اول مفتوح و نزع باشد و آنرا چرخ و سکل نیز گویند و سحاق اطعمه و کاسون  
بر هیچ بودن آن میان آب گل صحبتش با نزع و لاک پشت میگوند بیت بسنه بارش بدلالی در شست  
نیم یک صحبت لاک پشت و نیز بمعنی شاله آمده و در ترکی صاحب امیر باره را نامند و ختمه بار یک  
نیر آمده برگ ف با اول مفتوح و ثانی نذر و کاف عجمی چهار معنی دارد و اول معروفست و دوم نوله که گویند و سوم  
قصه و غزم بود چهار معنی بر و آمده و ششک ف بضم بای فارسی و سکون شین معجمه سر کین بر که می  
و گویند و شتر و جز آن یا لهنک ف بالا هتک ف کند ی را گویند که بیکه کوشه افسار و لکام بسته است  
را بگشند و در اصل بالا هتک بوده است یعنی نیت کش چپا لاسپ جنیت را خوانند و آهنگ بمعنی  
کشیدن آمده چنانکه مذکور شد بنا بر آنکه در میان علماء پارس تقریر است که هرگاه دو کلمه را بهم ترکیب کنند  
حرف آخر کلمه اول و حرف اول کلمه آخر از یکدیگر جدا کنند و حرف آخر کلمه اول و حرف آخر کلمه دوم را بهم ترکیب کنند

و چون

اول آهنگ هم الع که لا حذف نموده بالا آهنگ خوانند و در لغت اول الف را با کتفای فتح لام انداخته  
 یا آهنگ گفته اند بیک خایسگ ت که آهنگ در آن و مسگیر آن بدان آهمن کوس را گویند بتوک فای فتح  
 طبقی مانند و ت که بیشتر بقالان دارند و خودی در آن اندازند و در سجع است نام موضعی میان عجز و ناصیه  
 شام که غزوه آنجا معروفست و آن غزوه را چشیش اعمیه نیز گویند و گویند حصنی است از حصنها زمره برانند  
 که نام چشیده است و نیز نام قلعه است در کنار دریای قلمریم و در حل لغات نام موضعی در راه که کعبه بتقدیم  
 نام بر یا نیز همین معنی آمده است و اصح همین است پچک که بسز اول بفتح جیم فارسی بمعنی کار و آن ترکی  
 اهل روم است بچکریکات ترکی بمعنی خان خالان و میرامیران و امثال آن بچک است بفتح و و در برخی  
 زدن جامه را و در فتح گفتن مشتات فتن شتر بر و ک ت بضم تین فخر و خلتن شتر و ایستادن ثابت شدن  
 ملک و بنا اول و ثانی مفتح و با اول کسور ثبانی زده بهر دو اعراب که مرخوم شد صحیح است و معنی دارد  
 اول یک چشم دوم دو چشم بود و لوگ است بضم و سکون کلمه معنی است و آرزو و بعضی گویند بمعنی باشد و اگر  
 نیز آمده است و مختصر بود که بفتح و سکون ج بر بن جزیره بر ماه پیش آهنگ و باشد پیرنگ - ف با اول سکون  
 باشد که چون بصدوران و نقاشان خواهند که تصویر بی یا نقشی بکنند نخست طرح آنرا بکشند و بعد از آن رنگ  
 بکشند و بنایان چون عمارتی خواهند که یک از نه طرح آنرا بکشند و نیز می نمایند آنرا بیک رنگ خاندند و بعد از آن بصداب  
**فصل اللام** - بوالفضول غنادانی که خود را دانا نامید بولع پیشا کبدن و پیشا کبدن عدد بسیار  
 بیت الدال - یعنی آنکه مسلمانان را در آن حقی بود بال عطف چهار معنی دارد اول از آدمی  
 و حیوانات چیده دشت بود از کتف نام نرخیسم و از جانوران پرنده جلج و دوم نوعی از ماهی باشد که  
 بغایت بزرگ بود در دریای زنگ بهم رسد و بسیار کند و گوشتش خوش مزه باشد سوم بمعنی غوگردن  
 و امر از غوگردنست چهارم بالا را خوانند بمعنی قامت و هم بمعنی فوق و در عربی دو معنی دارد اول ما را حاصل  
 را نامند بمعنی از احتیالات بدیج نوشته شده دوم دل را گویند و نیز بمعنی عظمت و عیش فراموش و  
 ناکار و حال بنظر در آمده بقلع بفتح تیره و سبزی مثل خیار و باد رنگ جز آن بقول جمع بابیل بجمع بابیل  
 که در باب الف فصل لاگشت بدیل معروض نام حکیم خاقانی است و نیز بدل چیزی که بجای چیزی دیگر باشد  
 و یکی از بدلا را گویند که بنده کان خاص خدا اند ابا بلع بکسر سوم همین صحیح است و قبل بضم سوم جایست  
 معروف اما در بعضی اشعار استاده هر دو واقع شده بقیه مقابل و هم بقیه قبل و گویند بضم اعراف که میان  
 بهشت و دوزخ است و قبل موضعی است میان عراق و نیز نام دلائی که آن چاه در آن دلائیست و نیز  
 مشتری را گویند که زانی العجائب البهادران در بابیل جایست که باروت و ماهوت در آن مغذبانند و نیز

بجای



بزبان یونانی شتر گویند و سحران استخران چاه میگویند باطل را در اصطلاح صوفیه یا سواهی  
 حق است از محدثات چه اشعری حق نزد مذهبیه محدود است و در طور ایشان وجود حقیقی نیست مگر حق  
 را وجودی که ظاهر است بطل وجود الهی خواهد همین باشند خواهی بطل را با ثرون قلمسوه یعنی کلاه  
 کذابی القاموس در مثنوی بمعنی التزانی کلاه است می آید بعالی جمیع لیل بفتح و سکون عین مهمله تا م  
 تبی است از تبتان لم لیاس علی بنی اهل کلام باری که درون زمین شوهر با هم و زمین باریان نارسیده و فرما و نبات  
 کبکج او آب خوردی آب داود و نباتی که از آسمان آب خورد و زمین بلند که آب بدان نرسد و رب  
 مالک بجزی را نیز لعل بمعنی جمیع شیر آلوده و صمد را به باب فتح یعنی شود هر که درون سر باز درون لطل را  
 بفتح مای موحده و طای مهله مشدده بغایت بیکار و دروغ گوئی پس ل بدل را یعنی عوض بدی که  
 بکترین عقوبت اگر گناه لصل را بفتح تین سپا زبصله و احد بوسل را خداوند را به با بدل را بفتح  
 با هم ذوال میچیزی بخشد بادل بدل بخشه و ذوال فاعل از ذوال را به فصل اول که بوسیلیم را نام شخصی که  
 در زیان خلافت امیر المؤمنین بوبکر رضی الله عنه دعوی نبوت کرده و بعضی قمری شتر شده با بوسیتند  
 و حضرت صدیق اعظم که در دنیا که هفصد مرد و حافظ قاری قرآن در آن جنگ شهادت میدهند و قرآن  
 لعل چند دل و مقهور شد و در بزمیت نهاد و بوسیلیم کتاب شهو که شت داد و ابوسیلیم و ابوسلمه نیز گویند  
 بوسیلیم بفتح اول و کسرتانی بستم کنند و بهم رف با اول مفتوح سه معنی دارد اول دست زدن باشد  
 بر بر و دستار کسی و دوم تا گنده را گویند و آن ضد از نیست سوم قلعه است از ثوابی که مان پالدهم و  
 بار و هم ف دلب انفسا را باشد و آنرا او می نیز گویند و آن را باشد که زیر دم سپ بود بر هم رف با اول  
 مفتوح بستانی زده و معنی دارد اول معنی شتر و همچنین بهای می خوشگالی گویند و هم نام و بهیت از لوازمات شیر را گویند  
 که یکی از امام زاد و مادرانجامه فون است و در عربی دو معنی دارد اول گندیان بهادران پیشین و دوم دو شیدان  
 شیر باشد با گشت سبابه و وسطی بر چشم رف با اول مفتوح بستانی زده و بهیم می و در معنی دارد اول دوم نوعی  
 از گاو ان کوهی باشد که در کوهها که با بزمین ملک حتما و بند و ستان واقع است پیدا شوند و آنرا بر سر حوب علم  
 و گردن سپ ببندند و هم کاکل را خوانند و در شرح مثنوی مرقوم شده که حضرت قطب الاقطاب ابو جناب  
 شیخ نجم الدین کبری در به گام شهادت پرچم کافری را گرفته بود بعد از شهادت شدن ده کسل زو دست  
 شیخ فتوای گشتن پس حضرت مولوی انتساب خود را بجناب شیخ الشیوخ بدین وجه میدهند بیت  
 ما از ان مشتبهانیم که گمراخته اند از ان فلسفاییم که لا غیره بیکی دست می خالص بیان نوشته بیکی  
 دست و گمراخته پرچم کافری گمراخته بود هم رف با اول ضموم و او معروف سه معنی دارد اول زمین را گویند و دوم نام

شتر  
 کلاه

کلاه

در این کتاب

جواهریست بنوعیست و شاد است که تبار دارد و کلان تر از چغندر است و سوسم یعنی شتر است و طبعیت آن به گرمی  
 است و بزرگترین آن در سکن کاف جمع آن گنگی است و چهارم فلفله است و اول چهارم یعنی دار و اول نام شتر است که فلفله  
 مردم مسافر و جالده است و امور و مصالحی که در روز بهرام واقع شود متعلق به او باشد و دوم نام ستاره مزنج  
 بود و آن مریخی است و سوم نام که به یونانی از ماه شمسی چهارم نام پادشاهی نوی شکست شتر است و چهارم نام  
 و پادشاه بود که یکی را بهرام گویند و دیگری را بهرام چوین که شیخ نظامی گفته در او بود و **فصل پنجم**  
 یعنی گندران و یعنی درون فلفله که درون و حیدر در آن است و این فلفله با اول مفتوح و سکن ثانی  
 و دوازده معنی دارد و اول راست گفتار و درست که در این است و دوم معنی کوچک بسیار دانست و سوم راست  
 را گویند چهارم اسم اتنا سید نام فرشته ایست که تسکین شمع دهد و موم کل باشد و نرگهان و گوسفندان را که  
 چهار پایان و تدا سیر امور مصالحی که در ماه بهرام در روز بهرام واقع شود با متعلق است و پنجم نام پسر سفید یار بن  
 گشتاسب که در شتر نام داشت و مورخان و تنبیه یاران اسم و جوه گفته اند که وی که سید که نسبت است گفتاری  
 درست که داری او را بهرام گفتندی و جمعی گفته اند که چون در خرد سالی از سیر که ماعل و بسیار دان بود و این  
 اسم و سوم گشت و فرقه آورده اند که دست او بمشابه در آن بود که چون با ستادی بنوازش رسیدی چنانچه چو  
 نرغاف و بهریت شنیدم من که بهر پادشاهی رسیدی تا به زانو دست به زمین و نیز گفته اند که چون بهر کشتار و عالم  
 دست یافت او را باین نام خوانند و چه یک معنی بهرام در آن دست است و بعضی مرقوم ساخته اند که آن روی است و  
 بسبب بهرام بهرامی که تناسبت او را باین نام نامیده اند ششم از ماه یازدهم باشد آن سال ششمی آن ماه دوم  
 است از فصل زمستان است مانند نیا و ششم که در برج و در دوم این ماه جشن شده بود و هفتم است که بود که  
 در ماه بهرام کل کند و پنج آنرا و وایا کار میرند و آن دو گونه است سمرج و سپید ششم نام و دوم باشد از بهرام  
 و بهرام بقاعده که که نیز فارس میان مقرر است که چون نام روز بهرام می افتد آنرا روز یکشنبه و درین روز ازین ماه عید  
 کنند و جشن نمایند و انواع طعامها نیز در کل بهرام سمرج و سفید را بطعام پیاشند و بهرام سمرج را امید که ده بابا  
 و شتر بود و بهرام سپید را ساییده باشد بهرام سمرج و آنرا استقوی قوت حافظه دانند و گویند که این  
 روز بهرام است تمام است در کردن گیاه و چوب و دانی از کوهها و دانه ها و گیاهان و در غنای و کردن و بخوبی  
 و شیکت و درین روز بهرام نوبت درین و پوشیدن و ناخن چیدن و موی پیراستن و عمارت که درین این روز  
 را بهرام چنانچه خوانند بهرام نام پرده ایست از موی که در تمام بود و در انواعی از موی و در آنجا جادوان بسیار بوده  
 گویند که بخوبی در اول سلطنت خویش طلسمات آنرا شکسته آن طلسم افشایند و مایه دهم بهرامهای بهرام  
 گویند که بهرام بهرامت خوشی را که جادو شده بهرامت و دهم بهرامت را که را نام چنانچه در سمرج و دوازده



اصطلاح روگردن و ترک ادن باشد باو پیران و مروجه که عجم کت پند باطن سجع درون و پنهان  
 و داننده نهان و بدین معنی اخیر است قول حق تعالی هو الظاهر هو الباطن بلین ع بالفتح جلالی و در وی  
 و فراق و میانه چیزی المبیته و البینه توحید شدن و بهم پیوستن این ز لغات الاضداد است و بعضی فاقن شدن  
 هم بنظر آمده و بشاید باو بدیا و آشکارا بلین ع کلاهما بفتح جکره یعنی میان نیک و بد میان کوتاه و  
 بلند و میان سخت و نرم و میان سبک سنگین و مشکو و فرسنگی متر و شدن میان دو چیز بنظر در آمده  
 بین و ندانن بعضی اول غایت فرمان برداری و نهایت اطاعت و کمال تواضع از ته دل و ته دلی  
 یتکبران ف باول مضموم و ثانی در ذره و کاف مفتوح برنجی را گویند که در ته دیگر بریان شده باشد و آنرا کبریا  
 نیز خوانند مولوی معنوی در مثنوی فرماید بیت و از ثنم به اسلام من بگویند این وصیت را گویم هم موهوب و باز  
 بسیاری آن ز نشکندن و بیکدانی پیش آن مهان نهان و این معنی قیاسی میر جلال الدین حسین نجومیست  
 و الا بیکدانی بیکان فارسی تصحیف یافته و بیکدانی این معنی ارج و اولیست پامندان ف پایای تحتانی به فتح  
 سکه معنی دارد اول صفت نعل کفش کن را خوانند و دوم ضامن کفیل را گویند سوم بمعنی بهر گنج آمده بهر آن  
 بعضی اول و زای مجموعیه زان بزرگتر ف بعضی اول و سکون زای مجموعه بزرگتر که درون و بیرون  
 حضرت شیخ فرید عطار فرماید بیت دیگر بهر آن کی سیکفت سخت و بزرگتر فقی تو مرا ای شوخ بخت گفت  
 محبوبیش خون هستی تو خرد کنیزی ریشیت بگیر و غم جز و بهر پهلوتی که درون ف بیاء پاریسی گر بخت کناره  
 که درن بود پهلوت درن و برابری که درن و مرتبه بهر و پهلوت و پهلوت درن و پهلوت درن و پهلوت درن و پهلوت درن  
 را نامند عموماً آنرا بهر خوانند خصوصاً بتون و بلین ع کلاهما بفتح پس از بار وین ف نام شریعت و بعضی  
 بر آنند که در اصل بهر وین بوده بفتح بلین ع با اول مضموم و معنی دارد اول پنج و پایان و منتهای هر چیزی را  
 گویند دوم سوره فتح تقد باشد و آنرا بتازی است مضموم نیز خوانند و جمع آن فتلج بود و در بیان تخم و قیود نامند  
 و با اول مفتوح نیز و معنی دارد اول یلغ و زراعت را گویند دوم میوه ایست که در اندر فلن او مغزکی باشد  
 و مردم بهر بخورند و آنرا اول نیز نامند بجران ع بالضم باو گرم و پخت و بعضی فرسنگ بمعنی باو مضموم که بهر که  
 رسد بسوزد و مردم ساخته و نرغض است که بهر که غالب یار و راه و زبده و ضعیف تر سازد و او را بجران  
 تا محمود گویند و خلان آن بجران محمود باشد و در صراح است تغییری که بیمار را پدید آید و در حل لغات است  
 تغییری که حاصل شود بیمار را و فقه واحد بجانب صحت و مرض و نیز نفس تپ زده و این باد جلیه چیز بار امض است  
 بگره جوهر کانی و زهر باو زهر بار را مضید است افعال یوم بجران علی الاضافه و یوم باحوه اعلی غیر قیاسی است  
 منسوبی باحوه و باحوه را مثل عاشور و عاشور او هر شده اسحر فی التمزین و لیدن ف بمعنی نه شدن

در پیش این گردیدن باشد و آنرا نیز پیش خوانند یا که کولن فاعلی باشد که در همین باب  
در فصلها نوشته خواهد شد یا در آن فاعل نام هر شیئیست که با در حرکت آورد و از جای بجای برود و نیز  
مراد از فاعل حقیقی باشد و بعضی معنی دارد که در ویست معنوی است یا بدین معنی نوشته از قیاس است اوست و الا  
این مقام اقتضا آن میکند و بعضی فاعل حقیقی درست نیاید چسبیت آدمی چون کشتی است یا دوان یا تاکلی  
آرد یا در آن یا در آن فاعل معنی جدا می و دوری و فرق میان دو چیز و روده گویند که هر کس در دوری  
بود و بعضی بن نیز آمده معنی پنج وقتی گفته چسبیت معنی که بری جدا از دلب دریا در یک هر لاله کشت از سترابون یا  
و افزون آمدن از کسی به فضل یا کمال من بدان صاحب کان را معنی فضل پیدا و خفتن بر و خفتن بر و خفتن  
معنی دارد و اول توجه نمودن و خفتن در دو معنی خفتن بر و خفتن بر و خفتن بر و خفتن بر و خفتن بر و خفتن بر  
آنگاه چهارم برداشتن و رفع نمودن را گویند پنجم خالی ساختن و ششم معنی آلوده شدن و هفتم  
گرفتن و در بودن باشد و عذران فاعلی که قلندران در آن حساب گردانی نگاه دارند مثل موی و چرخ  
پیرامونی پیرامونی فاعلی که در اول دیای مجهول معنی اطراف و گرداگرد و دیگری باشد بخیرین نچانیان  
بفتح بی پاریس و کون خانی مقول بر این معنی که در اول بهترین فاعلی که در حالان فاعل در  
اصطلاح معنی نفسانیان و در عین آنکه اوقات را در پیشانی و غم گذرانند بر این فاعل نام  
آنکه است یا من جدا کنند بهستان فاعلی که در فاعل بر سبب القوس ع یا در هر سه و در  
بشود لیدن فاعلی که در اول و در سبب بود یا سبب نظر داشتن است بر چیزی حاصل بود او بیرون  
و بیرون شوق معنی که نگاه باشد به سبب و شوق و سبب شدن و بیایان و آغاز بار و فاعلی  
موجده بود زن دارد و صهار را گویند و نیز معنی دریا و صهار را که تازیلان بعضی خوانند و بیای پاریس هر کس  
باشد و فاعلی که در اول پاریس پاریس که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
و به البش و به البش فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
بکسر اول و بیای مجهول بهستان باشد و بیای فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
و کار و حر فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
را گویند که از پیش معنی ریف خرابستان و آنرا که بار نیز گویند بر چه فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
حاصل بود از جان و فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
بالا فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول  
بار و فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول فاعلی که در اول

و بیای

و بیای

سوم یعنی گیت و مرتبه بود چهارم یعنی دوست باشد و آنرا بار نیز خوانند پنجم یعنی حق بود ششم یعنی طریقه و روش  
 آمده هفتم مشروطی باشد مثلاً که از پنج سازند ششم زلف را گویند هفتم گله در سه گاه دان و گویند پند ان اشغال  
 آنرا گویند سیم بسته ف با اول مفتوح ثانی زده جماد است و سیم چه به غیر از این پنج باشد و  
 و جمادات مراد از بر بسته بر ساخته است سیم بسته ف با اول مفتوح ثانی زده و یای مضموم پسین زده  
 نباتات را گویند و در اصطلاح چیزی ساختگی بآن نباشد پانزده گوته ف و و معنی دار و اول و اثر زده را  
 گویند و آن معنی است و دوم شوق و شوق نامبارک بود و آنرا اول و ثانی و ثانی و ثانی خوانند و نیز می گویند  
 معنی می آید یا بسته ف بایای تحتانی که سود یعنی ضرر و ضروری باشد و نیز معنی هواششم آنرا زده آمده و آنرا  
 بالست و بایا نیز خوانند و یای ف صحر و دشت یا تله میوه و آنچه بدان بازی کنند یا لود و معنی  
 نیز راگ شده و بر آمده و نمود کرده باشد و مصدر آن بالیدن آمده که مرقوم شده بهمه ف مفتوح و ثانی حیوان  
 چهار پایه یعنی فتح بای فارسی بنون و و و یای تازی مفتوح چهار زده سنگ شدن و محو کردن و نرم ساختن و  
 پراکنده کردن و گویند این پند چنانکه گویند بیکه کنی یعنی سنگ شود و محو کند نرم سازید و گویند زانید و نیز کنایت از  
 پراکنده ساختن و پیشان کردن باشد اشیر الدین انجیس کنی فریاد سمیت را می گویند که در سبوح المصنوع پانزده  
 گاه گنده بود و کوش قبول از ندای ملک و در فرهنگ سیر فتح المذرازی پند بیای فارسی بهمه ف مفتوح و ثانی واضح  
 بهمه ف پند بیای پوشیده ف مفتوح بای تازی که در یافته شده پند ف با اول مفتوح و ثانی مشد و پنج معنی ۱- و  
 اول حلقه زدن لشکر باشد از سوار و پیاده و دوم معنی دامن کردن به بدوش بره بسیار بانی و پند کوه  
 و امثال آن سوم جزوی از فضل را گویند که فضل بآن محکم و مضبوط گردد و چهارم برگاه است پنجم پند بیای و  
 دو لایب امثال آن باشد بالوصح بهم لام آرایش و جامی شدن جای یخاق آب و خازخانه و چاه میانه  
 سر که روی آب مستحل و چکر کین جمع شود و آنجا که کتب فقه معلوم میشود و خوشخبر و که نزد یک چاه باشد و بپایان  
 بهند چله گویند پانزدهم چن معنی دارد چون اکثر معانی مشهور و معروف بود و تقسیم آن پنداخته به بیان  
 بهمه ف معنی اختصار نمود اول قدر و مرتبه باشد و دوم معنی زبون آمده مولوی معنوی و مشنوی میفرماید  
 بهمه ف جوهر است انسان چرخ او را عرض و جمله فرج و پالند از عرض سوم بزبان گیلانی چوبت گویند هفتم  
 پایاب را خوانند بله ف با اول مفتوح ثانی زده در ازیش و اینو شین را خوانند معنی ف با اول مضموم و ثانی  
 مفتوح و معنی دار و اول خست و سبب خانه را گویند و دوم معنی پنج و بنیاد آمده و به گاه بنگه ف با اول مضموم و ثانی  
 زده جای گویند که در خست و راجع به پند بله ف بوزن لیلیا و نمناک نیز از و لیسیت مع و ف که اهل هندش به پند  
 گویند سیم و طایفه ف با اول مضموم همان برطل یعنی کلاه باشد که در فصل لام مرقوم شد بهمه ف مفتوح و ثانی



البرای بچه گویند که عرب اندر احوال ان حلال گویند حلو ان فحل است و معنی حلو ان نیت است که مردی که کاین  
 دختران بستاند برای خود و این را عورتی بپندارند و حلو ان مراده بمعنی کاین نیت و مرد و قال کوی یا نه  
 نیت معنی دارد اول اسباب تحمل و نیت را گویند دوم نیت بود سوم غرور و تفاخر باشد و بعضی گویند باز  
 لقب بدینیک نهادنست بوزنیه و بوزنه و بوزنه نیت با اول مضموم بیون را گویند بصرف معنی نام  
 شهرت است مشهور و مستحکم پسید و نرم و بضم که که در بخت آید پیغاره و نه بلایای فارسی ناکس فی و طعنه و ستر  
 و ملاست و بهوده و باطل و مبتان را خوانند یا کور و بضم کاف میوه نوریده و در حل لغاتست میوه  
 که زود تر رسد یا چهل و پنج میوه که سور و لام مفتوح چیزی باشد مانند غربال کوچک که بخت کوفتن برف بسا  
 بر پاسته برف بگویند تا لشکر و قافله بریزد بر آن یا سانی بگذارد و نیز بمعنی پائوده آمد یعنی پاره جامه که بآن بوزنه  
 پوشند و آلتی که نقش تنگ را بآن کشاده کنند و آنرا پاشنگه نیز خوانند بطالع بکسر طای مهمله است  
 و دوست نهانی که باور از گویند بطانات و بطاعن جمع بر حصه بفتح اول و سکون یای تحتانی و ضا و مجهله  
 و احد برض است یعنی خای مرغ و خود که بر سر نهند و بختی که مان و اما سبت است و نیز برینه خوانند و ضا و مجهله  
 شهر و معنی خوار و عاجز و بگانه در کاره یا بکسر باشد بکسیت بوزنه و ضا و مجهله است یا بکسر است یا بفتح اول  
 و سکون ذال سحره لطیف یا و شادان نامی است پارسی پاستانی و بمعنی پادشاه طریق بنظر آمده اول بمعنی  
 پارس و دوم پائیدن و دارنگی میوه سخت چنانچه در ذیل لغت یاد و در دیگر فرسنگها قوم یافته و شاه چهار معنی  
 دیده آمده اول چیزی بود که در صورت و سیرت از مثال بهتر و نیز گشته باشد چنانچه بیت خوبد شاه بیت و سوار  
 خوب شاه سوار و راه و سیر شاه راه و نیز رنگی که بدان خانه را میسند شاه نیز خوانند و امثال این بسیار  
 است دوم اما و باشد سوم بمعنی اصل و خداوند بگویند معنی این شریف بدین تقدیر از چهار وجه پیر  
 تواند بود اول پاسبان بزرگ چون سلطان پاسبان خلق است اگر انیم معنی اخذ باشند غایت شایسته باشد  
 دوم شمشیر و اما و چون ملک ابر و سبب تیره اند اگر خلد ملک باین اسم نامند مناسب میخاید سوم چون  
 باد شاه نسبت بسائر مردان اصل و خداوند باشد و پائیدن و دارنگی بجمال او و نسبت است اگر او را باین  
 نام بخوانند سبب لائق بود چهارم خداوند بخت و انیم معنی از جمیع معانی است اولی بود و خواه فیض المیرین کاشی  
 در ریشه اسانه و پیرایه آورده که پادشاه نام است پاستانی و شاه در سخن باستان اصل باشد خداوند و پائیدن  
 و دارنگی یعنی خداوند اصل و خداوند پائیدن و دارنگی یعنی بسوده و بضم اول و سیدن مهمله دست زده  
 و بگویند تیره و لیده را خوانند پس بکسر اول و بای مجهول است بمعنی دار و اولی نیز بخت است اگر گویند که  
 در میان دریا و در خانه واقع شود و هادی را حقیقت حضرت مولانا فرماید بیت یا کن طعم که دم آن صبیح







و مغر از استخوان بیرون آوردن و بریدن شناورها از درخت ناپاک و از او گردن مسماح و کینه نمک  
 و مرد شیرین سوغی مسیح جمع آن تر جمیع یافته افزونی دادن و میل کردن به سحر و جادو و آشکارا  
 کردن و پاک و صافی شدن و هر چیزی قایم شدن و بر چیزی ایستادن **فصل الحاشیه** شیخ  
 توحید عارف سیرت نشسته در تناسخ و عبارت از انتقال روح است از بدن عنصری به بدن عنصری دیگر  
 خواه اعلی باشد خواه ادنی چون کاتبی که مضمون انفس را به صفت دیگر بنویسد و اعتقاد این طائفه آنکه ابدان که ظاهر  
 احوال اند در هر اجسام مادی اند و از ابدان منظر مشاهدیه برزخیه غافلند و عجایزات اعمال بطریق که موعود دنیا  
 علیه السلام است قائل شده اند و دوم آنکه چون قائل بر آنند که نفوس قدیمه و نوین در بدن و متناهی میگویند که  
 علی الدوام همان نفس مکرره اند که با بدن مستعد متعلق میشوند و ندانسته که هر کس در حق راشی و مطهر بنوعی دیگر است  
 و هر نفسی حقیقی دیگر حقیقی میگوید و دیگر اید در تجلی الهی واقع نیست سوم آنکه چون از ریاض قدس سیمی بمشام جهان  
 ایشان نرسیده و روح ایشان به روح عالم نرسیده است و لطافت ندیده است نفی استقلال را و روح قدس  
 نموده اند و عقیده را بقدر باجسام عنصری دانسته اند و حقیقت حال دریافتند آنکه از روح باقی اندیجهت بقا حقیقی اجزاء  
 مادی ندارند **فصل الدال** تقلید بر بفتح بیرون کردن و کار در عهد کسی کردن و نیز کردن نگه داشتن  
 حامل و نیز آن و نیز کاری که بین دانستن حقیقت و مستطاع آنکه قبول قول غیبه و دلیل و حکم کردن  
 نسبت کلی از طریق جمع و لا و کس که از اصل شورش و شکایت ملک تلمیذ در وقت دادن از باب تعلیل شروع  
 از بار تعلیل آنکه کردن و گردیدن تهدید بر بفتح ترسانیدن و توحید بر بفتح کلی دانستن و یکی گفتن و یکی در دل  
 اعتقاد کردن و آن منقسم به پنج قسم است آگاهی علمی الهی حجابی و غیره است که اید و کتب معتبره حقائق متعل  
 بر ارف و غیبهات و غیره با بسو و مکرر است این ارادت فاطمیه نهاده در طلب احاطت حقیقه عبارت از نقاط  
 این اقامت است و در لغت اول پنج معنی دارد اول خبر دادن تیر باشد و آن هر نسبت و دوستی  
 و شکایت و در هر حال ادرج میل آنجو بعضی قیاس درین بیت که در داستان سید جهان کش واقع شده  
 بیت دان و گفتی که پرمانند تند اندران جهان کشان باین بکنند سیر در فرنگهای بجای کنند صیغ نموده و  
 درین بیت که شکایت کردن پشه از باد منور سلیمان علیه السلام آید و در بیت بیت با بکنند و آن شاه  
 بادی با صبا و پشیمانان که در ظلمت بیاید سیر بجای شاه با بکنند دامن تند صیغ نموده لفظ بند را بمعنی دیو  
 بند و تشبه دیگر یاد در در این صحنه قیاسی است و در سیر و رنگ فتنه نموده و در دست هم نمی آید صیغ بلیات بنوعی  
 از آنکه یافته شده چهارم سر کرده و از آنکه چکان و نیز خوانند و بکنند بجای باز آید در آن آمله است و از آنکه  
 سر کرده و از آنکه و بریدن آرد و از آنکه و بریدن آرد و از آنکه و بریدن آرد و از آنکه و بریدن آرد و از آنکه و بریدن آرد

تجلی

تعلیل









و ساختن و ساختن چنانچه عروس و سافرو مرد و دوانیدن اسپ بر کسی شتر گنازه با اول و آخر و  
 آوردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 ظاهر میشود **فصل السین** تلخیص و بفتح مکرر و جیکه کردن و آشفتن کردن کار و عیب چیزی فروخته و بجزایر  
 پوشانیدن بچسبیدن کردن کار و تحریس و باختر شب سافرو و دواندن و بچیدن و دواندن کردن و کس  
 هر دو سبیل و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 و در سبیل و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 یعنی می گویند و انداختن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 کافتن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 برای زنگ و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 گاه خود تراش و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 بنظر در آمده و در فرنگی یعنی شدن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 اول گری باشد و متر باشد که بر تو باشد **فصل الضاد** و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 تخصیص و خاص کردن و انداختن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 و استعمال کردن با این معنی غلط است و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 کردن تفویض و تسلیم نمودن و سپردن **فصل الراء** و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 میان بدو و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 گویند که انسان حیوان طبع نیست و آتش جان نیست و هر چه بدین مانند و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 یعنی سبب آوردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 به تحقیق پیروی کردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 و عیب کردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 نمودن چیزی بر چیزی برای دیگری جدا کردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 بر کسی شتر گنازه با اول و آخر و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 تقطیع از چهارمین خانه نظر کردن و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده  
 دو ستاره و بچیدن و بگانه بر سبیل تاراج و غارت تو زین معنی این اند تو اختن کرد و فصل نون واقع شده

فصل السین  
فصل الضاد  
فصل الراء  
فصل الحین  
فصل التبع



و حقیقت دانستن و استوار گردانیدن سخن استوار یافتن بجایه تحقق از باب تفعل ثریف در رفتن در  
چیزی تالوق است که مستخر و آرزو و منشد شوق از توقان گذار و خواستن است از باب نصیر نصیر و قیل الق از  
یق است و یق بنوعی که شین شدن تلاق یعنی ملاقات نمودن تعویق از باب تفعل است با طبع است  
از کار می گویند که در کار تعلیق از باب تفعل در آویندن و عاشق گردانیدن تلیفیع  
ترتیب دادن و در سخن را به هم در آوردن التلشوق یعنی التماس و حرکت الهوی قاصد الکاف  
تا هیچ فیه عربی اوده که در غم گران شود و نام ولایتی و طائفه و انگیزه عربی باشد که از باب تفعل  
در یافتن را بیکدیگر رسیدن و دست آوردن تنگ با اول مفتوح و ده معنی دارد اول معر دست دوم  
یک لنگ یا باشد سوم خم یا تخم را گویند که نقاشان مصویدان نظرهای صفت خود بر آن کنند و یا و خجانه مانی  
را خوانند و خن و یا و آنرا لنگ از لنگ نیز نامند چهارم نواریک دوالی بود که درین به پیش است اسبان یا بر پشت  
یا بر دالان بدان محکم و مضبوط سازند و تخم در کوه را نامند ششم مخفی قریب نزدیک است هفتم نایاب و عظیم الشان  
باشد هفتم بهی سوده بود و به نام ولایت است از لنگ بنشان قریب بدیده که آنهم مولای است اولان ملک و  
مردم تنگ که بخوش صورتی است بهار تمام دارند و بهیم عصری بود و با اول مضبوط کوزه باشد و تنگ کوتاه  
که درین و با اول یکسره منقار مرغان را گویند شش لک از باب تفعل بکمان افتادن تمسک از باب تفعل  
چنگ زدن تا اگر حرف کلمه سر باشد و برای یکسره در عربی یعنی ترک کنند و آمده تمسک از باب تفعل عبادت  
که درین صفای را به شوک است اسم وضع است که بحضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم آنجا فرستاده جو جعفر با در  
اسیله بنو نین علی که کم الله وجهه زمان غر و به شهادت رسید و آنرا غر و جیش الغر گویند و بتوکل از باب تفعل  
کاف نیز بهیله یعنی نوشته شده اما بصحت نرسیده تره پاک همان تریاق که فصل تاقان گذشت تنگ  
با اول مفتوح بشارتی نزد چرخ معنی دارد اول معنی بن و پائین آمده چون یک جوف من مکن سخت دوم معنی دو باشد  
که شوق است از دین چنانچه نیک و دوست و دوست و زمین را گویند چهارم فریاد بلند کردن باشد پنجم خبر یا بود یعنی  
از کتاب از غیر از نوشته شده و نیز که دبی اند و به راه زن بهیله که با اول مفتوح و فانی مضبوط و و او معر و ف  
بهت معنی دارد اول طبلکی باشد که فرار عانی از بهیله رمانیدن جانوران از کشت زار با حضرت مولوی شهنوی فرماید  
بهیت عاشق که شسته و قربان لای جان من نوبت که طبل بلای خود بتو را کیت این تهدید یا پیشین بخود رسیده  
این دید یا پیشین او بود و بهیله که تو طفل پاک که شاد و طبل سلطان هست قفل بدوم غریال را گویند سوم م و دو  
چون بهیت که در باغها از ابرع بر یکدیگر زنند تا مرغان بهیله چهارم دف باشد پنجم طری بنزرگ که عرف آنرا خوان نامند  
ششم توندی که میوه زنان را سیحان غیر در آن نگاها زنند بهیله نام پنجم آهنگین در سازه سکه که حلقه ایان بقبال آن زنند

نورنگ شهنوی

مجلس

تاک و تاک و بفتح اول و بابی پارسه یه تیراری و سوکشیل درون پلیدن باشد تاک و نه خست انگور  
باشد ته تک و از باب تفعیل و سوا شدن و پیره دریدن **فصل اللام** تاویل و تمبیر کردن  
و آنچه معنی کلام بادی گردد و مصطلح انگور دانیدن کلام است از ظاهر لیسوی حتی که احتمال آن داشته باشد و نیز عاقبت  
کسی بدید کردن گویند متفق از اول است پس اگر دانیدن کلام باشد سوی اول توکل و از باب تفعیل اعتماد  
کردن و در اصطلاح است اعتراض بجهت و درون اعتماد بر غیر تحلیل و بر آمدن از نماز در برابری که در آمدن  
در نماز است تحلیل و بفتح در خلل انداختن کسی را تبدیل و بفتح بدل کردن و تغییر کردن و تفضیل از  
گردانیدن و افزونی نهادن تحویل و بفتح گردانیدن تحلیل و بفتح لا اله الا الله گفتن و تفضیل  
از باب تفعیل فضل نمودن و یک جامه را پوشیدن برای کاملگی تمام کردن و بفتح پوشیدن  
که شش پس فراخ نبود ذلال و ملول جمع و بعضی بطا خطی خوانده اند و این روایت از ج است مثال  
بکجه ویت تمایل جمع شکل و از باب تفعیل بریده شدن از چیزی و باندای تعالی گردیدن و کاری  
برای خدا که تعالی گردین و تیک نگاه کردن به ایشان و این مقام قطع است از علائق دنی جسمانی و  
عوائق مادی ظلمانی و شهوات سبعی و حیوانی و غیره و فاطمه الزهرا علیها السلام و تعالی  
عنه و بول میگین یعنی قطع از دنیای بی بقا و شسته عمل سوسو عالم عقوبی تبطل و از باب تفعیل در باطل  
افتادن و در بیکاری افکندن تحول از باب تفعیل از جای بجای رفتن تحویل و بازگشتن و باز  
برگردانیدن و زیاده کردن اعتماد بچیزی بران لعل بود و جمع و تفضیل و نیز با و زینت گردیدن  
تنزیل و فرو فرستادن و به ترتیب داشتن و نیز نام کتابست در علم سلوک و تصویل و بفتح بیابان  
و خواستن بریان نیز آراستن شیطان گنا هائز و نفس مردم تمرد حل و بفتح رفتن کوچک کردن تحمیل  
شتافتن و تسافل و به پستی نشیب شدن تنبیل و با اول مشتوق بنانی زده مکر و خیل و جاد و و فریب  
**فصل المیم** تسکیم و از باب تفعیل سپردن و سلام کردن کردن نهادن بمعنی قابل و قبول نیز آراه  
تحرک و بفتح حرک کردن و خرم گردانیدن و سخت بستن باز ماند و تمام و باعث کردن پوست کندن و بفتح در غلط  
انداختن و تحمیل و بفتح و نشین و طمانه باب تفعیل بر جانیدن و بکافت کردن و نیز بران آمدن از بکافت  
و نیز چیزی کشیدن و تسکیم است خندیدن دندان بر به دندان بخند و تخمیم نیز گ گردانیدن و امانه  
کردن حرف را تخمیم و بفتح خبر و خبر کردن چیزی را بر تخمیم حکم کردن پایه گذاردن و امه و امه و بفتح  
سخت ملاست کردن و تخمیم و بفتح تخمیم و بفتح تخمیم و بفتح تخمیم و بفتح تخمیم و بفتح تخمیم  
شدن و حشمت و حرمت داشتن و نیز چیزی کشیدن تسکیم بهترین شربت اهل بهشت و ان

مجلس





مجلس

بهمین معنی آمده **فصل الهی** تا سه و اضطرار بیقراری بود و نیز فرستگاری بنظر آورده یعنی سیاه روی و علت تنگ نفسی و آوازی که از مردم فرجه برآید وقت دمزدن و سپانی آمدن دم از مردم سبب تحریک عیاره پاره کردن تعلیمه را راستن لشکر ترتیب ای جنگ بوی خوش گنجین ساختن ثوابن آنچه بران نان پزند و تازه نیکوینش نیز معنی بر چند بجز فرستگاری بنظر آورده و شمرده و بفتح و رای بسته شده برستنی که برش نیز توان خورد و آنرا تیره نیز خوانند تیره ماه و ماه چهارم بود از سال شمسی آن مدت ماندن نیز اعظم باشد و بر سر سلطان این وضع قدیم است و با استعمال جدید بر این تاثیر ماه خوانند تیره و باطل و کار ناآمده و آنرا تیره و بنو نیز خوانند تیره و با اول مفتوح بشانی زده بمعنی تاریک ده و آنرا تار و تار نیز خوانند تیره بر سر از باب تفصیل و در کردن اوصاف زشت کوهی بدو بدو در مودن و نیز مصطلح معنی تقدیر است حق است اوصاف کمال یا اوصاف ممکنات مطلقا تو جمیع از باب تفصیل بیان کردن در طبیعتی چیزی کردن و کسی را نزد یک کسی و یا بر کاری فرستادن مخزن با اول مضبوط و معنی دارد اول اصل و ثمر بود و دوم نوعی از بیماری باشد که انواع مرغانه ایهم بر سر خصوص کبوتر را و بتازی نکاویدن طعام باشد و آنرا همیشه نیز خوانند مخمات جمع همگانه بفتح پاک شدن و این از مصادر شاذ است بجای پاک شدن بر سر خورده و با اول و ثانی مضبوط بنون زده و جمع کس و ویای معروف و معنی دارد اول چنین از جنگ و آنچه گرفته را گویند مولوی معنوی فرماید بسبب گفت ای ترنج از چه ترنجیده گفت من از چشم بدی نشوم خود جدا بودم بهمین کشیدن آمده معنوی فرماید بسبب بسیار است خود را جو مردان جنگ ترنجیده بر یاری تنگ تنگ و ترنجیدن از دست که در همین فصل تون مرقوم شده منقیه ساز از باب تفصیل پاک کردن تصویر پاک کردن و آب دادن شمشیر کار در از زانده و کردن و دروغ بر یافتن تر کیه سبب بیایکی یاد کردن پاک گردانیدن مستودن و ز کوه و دادن و ز کوهستانان تیره بر کسب بیایان که زنده دران پاک شود ایستاد و مصداق از باب یعنی گیر کردن و جبران شدن قوم بر عاز استادان انگانه التوبه و التوبه و التوبه که درین از باب نصر شمرده و بفتح اول و سترای مهمل باطل تالو اسنه و بمعنی تاسه باشد که در همین فصل مرقوم شد تیسار و بفتح اول تب لمره باشد تر تانه و نان با ناخوشن و جبرب توحته و و او فارسی او آورده و او گذارده **فصل الهی** تی تی و بکسب و و تاسی که طلب کردن مرغ بچکان را برای وانه تونی و همان کناس که شرح لغت تون و فصل تون از همین باب مرقوم شد و نیز بر سر خنده و فرنگ خود و بضم اول و و او معروف بمعنی دزد و عیا نوشته تاریکی و با نازای تیره و تاریک تالی با اول مفتوح با هم نیست شدن تالی تی تی و بفتح هم بیدن و بهد گیر کردن سحری را

مجلس

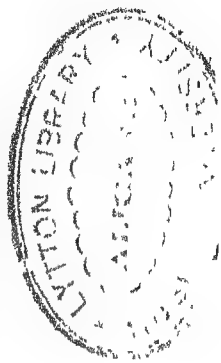


معنی دوم نفوذ بر قهر و فتح تا به ملکوت نام پس علیه بقیه است **فصل اطوار** شر طبع بفتح اول و سکون رای و هاء سرشین و ط و ج جمع **فصل اللام** ثقیل بر وزن فعیل از نقل از باب کرم یعنی گران شدن و گران ثقال و ثقل جمع ثقل و بفتح ثاء و سکون قاف گران کردن گران کردن بوزن بدست برگردانیدن چیر میرا تا دانسته شود که اگر نیست یا سبک و بفتح سین طاع خانه ثقل و الحظ آنچه بیک نشیند از هر چیزی **فصل المیم** سلم ع یعنی بریدن کیمه یعنی ابریده باشند و المثلک خنده کردن **فصل النون** شملین ع بفتح هشت یک ستارگان چیزی قیمتی و بسیار بهاشمن بفتح ثین بهای جمیع اشیا و بفتح هشت یک شعبان ع بضم از دها شعبان جمع قصر ع کسره است و المثلک شدن که سابق نیز تقریباً شده **فصل التاء** ثلثه کبر لرم قومی اند که قائل بستمه اند و میگویند که عیسی مسیح خدا است و در نزد خدا آفرینی ترکیبی است و کنایت از سوم طلاق و سه سیاه شراب **فصل لیا** شری ع بفتح اول رای و هاء و صر خاک خندان نیز بفتح زمین آنرا حسین نیز گویند و بعد از گوشتی شکلی ع وزن سینه زنده شکل بفتح کیم سکون دوم سینه زنده شدن مادر و گم کردن مادر و زنده و نیز معنی گریستن مادر بر فرزند گم شده بنظر در آمدنی ع بفتح اول یعنی نانیست **باب الف** جفل ع بضم بر زمین زدن و انداختن کتک و خاشاک بر کنار انداختن آن کفالت انداختن و بیک میل بیرون دادن در رقره و انشال آن و بفتح سیم کردن جو بطل و بدی چراغ با اول و ثانی مفتوح معنی چراغ آگاه آمده و آنرا چراغ خور و چراغ خور نیز خوانند و چام و چراغ نیز خوانند و چراغ بجمع چراغ بکسر اول معنی و طیفه و راتبه و آن باشد و با الف نیز خوانند **فصل ج** جمل ع بفتح جیم و آنرا از اول و آخر و میانه و کبر و بزرگ و زرد و در آن جلوه و در آن فصل و در شالی و در اصل طبع تصوف و زیارات مقدسه است **فصل ذ** ذلک فی دانه و آنرا طوطی و آنست لذت فی حدیثا و جزار ع فتح اول و ذای مجرای و آنش یکی بی باقی است و آن یکی جزا و در بدی سهرام صدر از بایع بمعنی پاداش دادن و بی نیاز کردن چو زراع نام بهر چیست از هر چه دوازده گانه خاک آنرا فاسد بیان و دسپیکر خوانند از آنکه بخیال تصویر او را و صورت آدمی روی در روی کشند و با بقا و جالبسا ف و شمه و عظیم اند و به مشرق و از انظر آن شهر با آبا و اائی نیست که انی الحائک لیلان لکمان و می گفته بسمیت بهر جای که خواهی رفت خواهی خورد و زرق خود و نیز خواهریش که گشتن بجای بقا و جالبسا و جابری و جابری قاتل بنظر آورده و گفته اند بمعنی مشرق و مغرب است و از حدیث معلوم شده که نام شهر است یکی در مشرق یکی در غرب این مجاز است از بقا **فصل الیا** جی ع بفتح یاء است و اگر در کمال جیب ع بفتح گریان بر چهره کشیدن بر بودن کم نشین شدن و جدا کردن بچه از مادر و شکستن آن بیهن جذب و بستن شده و چو آب بر یا سنج دادن مشهور است و جفای کالجواب که در کمال محید و آتش شده

فصل المیم سلم ع یعنی بریدن کیمه یعنی ابریده باشند و المثلک خنده کردن

فصل الیا

در اصل جوابی بوده است یعنی حوضهای بنیادین اینجانب است یا از حذف کرده شد برای نخست  
جنوب یعنی جنوبی و در دست چپ که انی شرح انصاب قبل بادی که از طرف راست  
دست آید چون روی بقبله آری و نیز طرف دست راست را گویند و آن قاعده و ولایت عرب است  
و در هند بر عکس اند و در کتب اللغات صریح آورده است که جنوب یعنی بطرف دست راست کسی که بر پشت  
دارد و بادی که از طرف آید چپ یعنی اول کشیدن و بر انگشتن و بختیدن و فاحشه که در اسپانیا  
روپی گویند و نیز یعنی با لگ است و در این وقت و در این بدین معنی سود نیز منظور کرده و سکون لام بمعنی  
کشیدن در بون بره گویند و بر انگشتن آید چپ یعنی در دست چپ که در دست چپ است و در انگشت  
قاسم نیز آنی بیشتر و بیشتر است چپ و بالک یا بر انگشتن چپ را میخوانند که در کشیدن چپ یعنی اول کشیدن  
مشترک و مفتوح بمعنی بسیار کشنده و جمع الکلب یعنی است که هر چه در دست نشود چپا و در  
را باند و کشنده و شتر ماده کم شیر چپ یعنی اول و سکون ال مهله تنگ سال و چپ چپ یعنی  
اول و سکون نون پهلوی یعنی بدین در و چپ است رسیده مشتق است از جنوب که دو کرد و است  
جمعیت یعنی اجتماع تمام است است در توجیسوی حضرت دوست جرات یعنی نیروی جبروت  
یعنی بختیدن و بختی و عظمت و تکریم کردن و در صم طالع سالکان جبروت مرتبه واحدیت را گویند که بقول  
معنی که حقیقت محمد است و تعلق بمرتبه صفات دارد جنات یعنی جمع جانی یعنی گناهکاران که لائق  
قصاص باشند که اجفات یعنی جمع جانی است جنایت یعنی گناهکاران که لائق  
تشدید نون بهشت و بضم اول سپهر و بختیدن مخفف یعنی گناهکاران که جنایت یعنی پیش از زمان پیغمبر  
علیه السلام را گویند چفت و با اول مفتوح بالا باشد و آن عمارتی بود که چهار ستون بر طرف صفت بر  
زیرین فرو برید و بالای آنرا چوب تخمه میپوشند و بمعنی پیر و ستبر نیز آمده و با اول مضموم و بمعنی وارد  
اول تنگ چپا را گویند و آنرا بخت نیز خوانند و دوم چوبی باشد که در زیر عمارت شکسته نهند  
و بخت و نیز چوبی که آن از جنات شکسته شد جمعیت یعنی بخت اول و فتح ثانی جانب جلالوت  
نام کلی کافر است که در زمان ظهور علیه السلام بود و بخت بخت و او علیه السلام هم از آن بود و در آنجا که  
طالع کتب چپا را سیات را گویند و بر جاستاده و استوار شده **فصل الحاح** جمع  
یعنی بختیدن و بختیدن که در خسته کردن قبل یعنی و سکون بمعنی خسته کردن و عیب گوایمان آشکارا  
و بضم و سکون آری یعنی جرات جمع یعنی بدین جمع و صدر از باب فتح جناح یعنی بخت گناه  
و نیز یعنی و قبل کسب بال مرغ و دست آویز **فصل الحاح** جمع چرخ و هفت معنی دارد و اول ملک بود



فصل الحاح

فصل الحاح

که یبسان باشد سوخته کمان را گویند این سه معنی را درین دو بیت اخیر در نظم نموده بیت کسی  
 کشت چشم زخم از چرخ روز نیست پرسد که چش جهان در چرخ روز نیست چو زخم تیر بی تیر  
 چرخست و نه کمتر تیر پنج از تیر چرخست و چهارم بر این باشد و آنرا اگر یبانی و کثرت نیز خوانند پنجم نام  
 و هیست از صفات غزلین ششم طاق الوان طاق درگاه سلاطین امثال آنرا گویند هفتم حرکت  
 دوری را مانند چرخ زدن درویشان هفتم گام سماع کوشتن چرخ ابریشم نامی و چرخ دولاب چرخ عصا  
 و چرخ که بدان نیست و امثال آن این چیز که مرقوم گشت همانها نسبت دوران بچرخ فلک البین نام  
 خوانند چهارم پنج فایده عناصر و معنی نکون و آنکه بر دست و پایش میخ زده باشند چهارم شایخ از لای  
 از بند و غل است که گردن بندیان کنند جهت تعذیب آن دو شایخ نیز می باشد **فصل در ادال** سجد  
 ع کرده می باشد که بدو معنی تا فرزد گرد و دو معنی فاصد و جاسوس نیز آمده هر دو معنی کافر را گویند و نام دختر می باشد  
 بالکه چون میوه او بچنگه گردان میان بتر قزچا کاشته او متفرق باشد چو در بضم خشتش جو انحرادی  
 از باب تصریحی سخاوت کردن که سینه شدن بفتح باران نیک اجود جمع اوست مصدر از باب تصریحی  
 نیک باریدن باران اجود بفتح خنده و نام حضرت عزت جل شانده واسط نیک قنار و بضم شنگی  
 و تش شدن و فرق میان سخی و جود آنست که سخی هر چه میدارد میدارد و جود اگر چیزی و دست ندارد  
 قرض میکند جواد بفتح زمینی که باران بوی نرسیده باشد چیزی که او نشو و نما نباشد و نیز هر چه  
 جان ندارد جواد شده یعنی بسته و منجم شده چو در بضم تین و بفتح و قیل و قیل انکار کردن کم خیر شدن و  
 درویش شدن محتاج بضم تین اندک نعمت شدن اندک خیر شدن حاجد انکار کنند و هر چه بفتح کوشش و سختی  
 و بیا خوردن آن روی طوام کردن بضم طاقت جواد کار را که درون بفتح رسوایت جلد بکسر کوشش  
 که درون قسطن قسطن بفتح و کشید پدید پدید و در بزرگی و تو نگری و بخت و بامه که منته و قیل  
 بفتح بریدن و خداوند نعمت شدن و بزرگ شدن و تو نگریستن جبر و در بزرگی و بالا کشیدن  
 و پیشی و کمی در یا جعفر حبیب فارسی مضموم و معنی دارد اول جانور معرکه که بنحوت است تها و ارد  
 و آنرا که گویند و دوم سنگ را بشارت باشد و بعضی از سنگها را مرقوم است که بمعنی موی سر بود که تیر فلک کرده  
 فرو گذارند و نیز آنچه باز را بر زشت اندر گردید خایه بچرازی نیز خوانده اند چه پید یعنی غالب مد و فو به چلو  
 ع جمع جلد یعنی پوست جلد بضم ش که در شهر شام و باران و جنود و اجناد جمع آن و بفتح و قیل  
 بالقرین مین درشت سنگستان که در آن سنگها سپید باشند و نام شهر نیست از همین جواد و صیفه ماضی  
 است از جود یعنی بخشش که در حبیب سنگ گردان اجیا و جمع با تیر که رازی و نیکوئی گردان جود و معنی

فصل ادال





و اگر تو نکتی ترتیب چشم کند و پیش بلوک کبر و فرمای حضرت مولانا قدس سره فرماید بیت من چو  
 جانداران بدم و در دست آن بادشاه و اینکه اکنون در آتش مسکنم جانسانی و چندی بچشم فارسی و سکون  
 نون و بای بنقطه حلقه پاهای خیمه و حلقه رسن تابان حلقه و ف و چه آن و چیزی بد و رسد تخی  
 و بطریق ستاره فلک را نیز گویند **فصل الیوم** چندی اما ایها نه است بکسر کشتی بزرگ نیز بمعنی الیوم  
 شتر و ساحتی برای و خمر و مرده و چه آن فتح نیز لغتی است در و جانبا زان عاشق صادق جعفر باطن  
 مفتوح شانی زو و چهار معنی دارد اول جبراحتی را گویند که در هشت فراسم آمده باشد و درون آن چرخ جمع شده  
 دوم نام جان و نیست ای که آنرا غوک و کل و یک نیز خوانند چنانچه سابق تقریباً در لغت یک مذکور شد سوم  
 یعنی ترسیده بود با و احوال ثانی مفتوح بود که گاهی باشد که بغایت سلیب باشد و مانند درسته بود و شتابت  
 تمام بخار و ب است شده و آنرا چو زو را نیز خوانند چنانچه بکسر اول و بای معروف این کلمه را توان  
 است و بمعنی کالای کم و اندک بود و آنرا ستازی بضاعت و زجرات خوانند حکیم انوری را است بسیت  
 که چرخ روزگار نه از راه کرمست به یادوری ز تهمت گیتی کشاده بود و چون چیز دیگری بهم افتاد باز برگشتی که ترمه ما  
 بمانت نهاد و بود و چو زو یعنی تعریف زو آن میوه نیست مشهور و مصدر بمعنی نرم ماندن ستور میانه و جوزه  
 و احوال جز است جمع چو زو از عطف روانی و روان شدن دآب اذن ستور کشت را و اجازت و خط راه و روا  
 بودن چوب گزف با هم کاف سر و فارسی چوب نیست که بر ندارد و گلی دارد که چاه را بایان رنگ کنند  
 و کل را گویند پس بیان چهار خوانند تقریباً بمعنی در تحت لفظ کنه ذکر خواهر یافت **فصل سیم**  
 چلو س و بختین شستن چلو س و نه نشین جالینوس نام حکیمی است معروف جبر جلیس  
 هر دو حکیم که نام پیوسته است عیال است نام که بخت و مزایه و را کافران پاره پاره کردند و خنجر و او هر بار بفرمان  
 رب الاربابی نه میشد و قوم را دعوت بخدا میکرد چو اسلیس جمع جاسوس جبر س و بختین نه نگه  
 و رای اجلاس جمع بخت و کسر جبر سکون ای مهمل و الضعیف چلو س و فزینده و شیرین زبان  
 امیر فتح اندر زای در فرنگ و نوشته که درین بام غلط عام حکیم و بای یاری می نویسد و در صورت  
 باید که حکیم با نازی باشد **فصل ششم** چالش و چالشین بالام سکونین بنقشه زده و نزاری  
 از روی حکم ناز و جنگ پیکار چلو س و بختین فارسی نقیب آگویند چالش و توده علمه از کاو پاک  
 کرده را گویند چنانچه توده علمه با کاه را نیز خوانند و آنرا چلو نیز گویند و بعربی جبره نامند بجهت نازی نیز آمده  
 جیش و شکر جیش جمع و نیز مصدر از ناب ضرب یعنی به جوش آمدن و یک سوچ زدن یا بپاشیدن  
 دل از اندوه یا از بیم جاشیش جمع جوش و زهر است و جوشش که باشد مثل صوالیک و صوالیک بمعنی

فصل اول

فصل دوم

فصل سوم

فصل العین

فصل العین فی الالف باصل القاف فی الالف

چشمه است یعنی نقل حال و صاحب صراح سیکو یکدجستوش مرد کوتاه بالا زبون محمر پشک است بالا  
**فصل العین** - جمع بفتح همزه گرده مردم و خل بسیار یا فراسم بدن و در ملامح تصوفه جمع  
 شهر و حق است بی خلق و جمع الجمع بشود خاق است قائم بحق از روی مشاکبه شغفی نه عقیلی جنس جمع و مختل  
 ناشکیبایی ضد صبر سکون برای جمع قطع مسافت کردن و بریدن وادی و نیز هر راهیست بیانی که  
 سیاه و سپید باشد و سبب چشم ابدان یکسر جسم کشت و گرده شکاه و و یعنی آبی که رود بدو شاخ  
 شود و جامع فراسم زنده و ماده چیری که اول مرتبه استن شود و جمع بفتح همزه گریه و مصدر از باب نصر و چون  
 لغت است شق از جمع بفتح اول و سکون ثانی شخصی که گرسنه باشد و آنکه در بعضی شعره گفته که جو حان  
 یافته نشد چنانست غیر واقع است چو در زهیب یافته شد جند ع یکسر سکون تنه و ذوت و نیز خانه جند  
 بالضم **فصل العین** - چاه مرغ و جیم فارسی فوسیم چاه عمیق و در آب تاریک چمن بمعنی بفتح  
 تاریک اند که در محل خود شمع خواهد یافت جز فوسیم بفتح بی صبر **فصل الالف** جلف بفتح تو است  
 کردن کل بیل فراوان و بریدن از برن بریدن و یکسر سفره و بی باک و مکنه و بی عقل و مرد جانی و ختم  
 شوی بوجوه بفتح میانه خالی یعنی اندرون جفت بفتح و کشید خشک و کا خشک جیت بفتح همزه  
 بگویند و الله اعلم **فصل القاف** - چار طاق قنوعی از خمیه های مخصوص برای مطبخ و نیز خیمه چار بود  
 بطریق استعاره آنکه رانیز گویند چارق فاباجیم فارسی و ضم به ایکنوع کششی است که حواسیان  
 پوشند و بندی که پایان است تا آنکه نرانی بنده جوق بفتح یعنی گردهی از سوار و پیاده که بتازی فوج  
 خوانند و جمع نیز آمده است **چاق چاق** بفتح فارسی آواز زخم تیر که بیایی رسد و آواز هر چیز که  
 از گسیختن آید و چاق و چتی نیز خوانند **فصل الكاف** **جک** فباول مفتوح پنج و بلا باشد  
 حکیم سنائی فرماید بیت از ره مرگ جک ده و نمره آرزو مند مرگ یکدگر چنگ فباول مفتوح شش  
 معنی دارد آواز خنده و نمی بود آنرا جفته و چخاخ و خفته نیز دانند و دم قلاب بگویند عموما و قلابی که فیل را  
 بدان نگا دارد فدا نمند و آنرا جکک هم خوانند و سوم چنگال باشد چهارم ساز نیست مشهور و این پنجا  
 معنی را حکیم سنائی نظم نموده بیت پیران چنگ کشت جوانان چنگ لطف در چنگ جام با ده و دو گوش را بک  
 چنگ و ده که قلاب و چنگال و ساز مشهور را با اسطر خمیدگی گفته اند پنجم نام نگار نامه مانی است و آن  
 کتابی بود مشتمل بر صنائع و بدائع و تصویف و نقاشی که مانی اختراع کرده و آنرا چنگ از سنگ انگلیس نیز  
 خوانند حکیم سنائی فرماید بیت ای سنائی نشود کار تو اسفره چو چنگ پانجمین نر وی و مکنی شست چنگ  
 ششمین شش آمده و آن کسی بود که شش از حرکت و کار باز مانده باشد و باول مضمر و معنی را در اول

نست

[illegible]

مجلس

ماورایکینه حقیقت او چنانچه می شناسد او سبحانه ذات خود را اول بزرگ که صلیبای چهارپایان  
جلال و تختین خصوصیت و دشمنی و بحث جهول و بفتح سخت نادان جهول و بفتح عین مایل سکن  
فلاطونک آنرا جدا کند نیز گویند جلیل بفتح بزرگ نام خدا تعالی جو الی و بفتح معروف و لغوی  
از پوشش درشت درویشان جامه عول و بامیه موقوف و غین بهضم م و و از جهول حرام مزاده را گویند  
و آنرا او غول خوشک گویند و نیز خوانند جمل بفتح تین شترند اجمال و جمالات و جامل جماعه و بفتح کیم سکون  
دوم پیر پیش گداخته و بضم کیم و فصح کیم و ضم دوم شد در سیمان بالتخفیف جامه بوسکون سیم زنی  
چکل و باول مکتوب نام شهرست از ترکستان که مردم آنجا لغایت صاحب جمال باشند و نیز از اهل  
بی مثل و عدیل اند چه کمال و باول مفتوح و دوم معنی دارد و اول بخیر مردم و جانوران باشد و دوم آنست که  
تا ندرینه که کنده و باهمن و شیرینی نیک بالنده و آنرا مالیده نیز نامند چه لعل و پوشش درویشان و بعی  
آنرا که جهول بضم بی معروف و جوی خرد و کار نیز جهول جمع آن جمال و بیکولی و بصدرا از باب  
که لم یعنی نیکوئی کردن و بفتح و در طالع صوفیه تجلی حق سبحانه تعالی است ذات خود را بذات خود الهم  
جبرم گناه جبرم جمع جابر چه یعنی دارد و اول سیاله دوم آگینه بود که در یاد آن نیکو کند سو نام الهم  
از فراسان چهارم نام حاکم بعضی از مقتضات ملک تنه و سفر باشد جبرم بفتح اول و بکثرتی یکی از نامهای  
و در خست و آنش بزرگ که دروغاکی افزوده باشد جسم عتن چیزی جسم و اجسام جمع جبرم و بضم  
جبرم ناری و دال معجمه علتی است که از انشا سواد در بدن بهم میرسد و مزاج اعضا را فاسد میکند و بسیار است  
که بسقوط اعضا میرساند جبرم بکسر سکون تن و کونه جسم بجان اجرام جمع  
و باول مفتوح و ثانی مکتوب و بای معروف یعنی بول و غا طهر و آمده و آنرا چایلین نیز گویند حضرت معلوی  
در برین بخت بول نظم نموده سمیت چاره نبود این جهان را بر جبرم و بیک نبود این چنین و معین و درین  
بیت یعنی غالیه بیت بلبلان ای جای می رسید چنین و مر جمل را و چنین خوشتر وطن و چرخ زدن و بضم  
فصل کرد و دیگر دیدن باشد جبرم بکسر سکون و بضم سب چه چاکلین و بضمینه خفتگان و هلاک شدن جیش  
حرکت شدگان چیمول و بفتح نام رودی است در بلخ و در حدیث آمده که چهار جوی از بهشت فرود آمد و چون  
سیحون سنده و فرات که در کوه است من کشف اللغات جامه کن خانه باشد بیرون حمام که بخوت پوشیده  
آنجا فرود آمد و حمام در آید جهان بفتح اول و نیز گفته قوم و جامه که پوشد کسی را و در آمدن شب جماعه مردم  
و بکسر بهشت و بوستان او جمع جنت است چیمول و دیوانه شدن و دیوانگی و تار یک شدن شب نشاء که در آن  
مکسان با و از بلت چنین بفتح بچه که در شکم مادر باشد و در گور باشد چاک الی و کنایت از دهر است

جبرم

فصل پنجم

و فرج یعنی سوراخ زیرین جبریدین از بختیتم فارسی مفتوح فروز آمدن و فرجه بودن یعنی خالی ماندن چنان  
 به یکسکه سبهای بزرگ و شاههای از چنان که تپش میدنود پدر پریان همچنان که آیه سب سبسان پارسیان  
 به تخفیف معنی روح خوانند و جان عبارت از روح الهی است که در هر مکان و مظهر و هر چه معلوم حضرت  
 خداوند نیست و اول محل تفصیل علم و کمال است روح است مظهر قلب الطبیقات التي بها هیئات ذات است  
 و از غیرت مسمی لقب شده و واسطه است میان روح نفسی کمالات هر دو حسب برزخیه و مظهر یافته  
 و از روح مستفیض و نفس مفیض است بیت جام جهان فاعول انسان کامل است به مراتب حق و تحقیق  
 چنانکه دل است و دل غریب خزان سراسر الهی است به مقصود هر دو کون زدل جو که حاصل است به نور عقل و  
 روح که عبارت از جانست و مظهر نفسی و نفس ناطقه قلب یک طبیعت اند که حسب نظم و در مراتب و واسطه  
 اختلاف صفات این اسامی مختلفه پیدا کرده هر اسمی باعتبار صفتی خاص کمال یافتنی علی التامال ما وجه  
 جعل او از آن جهت است که عقل ذات خود و موجد مینماید و دانست که اشیا و است و جان لفظ پاری است  
 یعنی روح و روح از آن جهت که میگوید اند که عبارت خود زده است و میگوید که غیر است و در از آن جهت که  
 که غیر از باب قلوب در آن نمی توانست که یعنی از آن جهت که میگوید اند که در کمال است و قلب از آن جهت  
 است که میگوید اند که مظهر شیوات الهی است و بهر حال و اثر و صفت و کمال نام و می شود و در آن است از صفت  
 و صفتی که سبب دیگر که تقلب میان وجهی که بجانب حق است و از حق است تمییز و تفویض است  
 چه بدان ف با اول و ثانی مفتوح کسب باشد که از جهت سازند و اندر اولیان نیز گویند چه جبریدین  
 عرش و قبل که سی جان ف با اول و ثانی و معنی دارد اول یعنی خردمان آمده و و مسمی به شرب باشد  
 و آنرا چنانچه نیز خوانند چنانکه مفتوح بدول شرب او می نماید که در الهوت جمع اجبان و الفتح و تپش بدو چنانکه  
 نوعی از مظاهر است که در آن جوگند و بهر حال و در کسب سازند و افشون خوانده بران بر مبنی و آن از بهر کسی بلکه  
 میگویند مسووسانند و نیزند به مقصودی که دارند و بدول باید این قسم سه و در میان باشند چنانکه  
 و تازی نقش و و افارسی سکون اود و انیدن سبب باشد و حرکت از جبین و الفتح اول و بای بنقطه  
 پیشانی و بدول شدن جبین و الفتح اول سکون بای بنقطه بدول و تفتیش بدول شدن نیز چنان  
 و کسب بدول گمیران و الفتح و بعضی جبین دوم کسب خوانده اند و تپش بای بنقطه و سی بیت ستاند  
 ز کوه گمیری را در ده جهان غواشش بیکان بر جبهه چنانکه الفتح و جبین فارسی ستیزه کردن و همیشه و خنود  
 کار در غلاف کردن و دوم زون و چند ده و می کشیدن نیز آمده انوری گفته به بیت شیر ملک آن  
 شیر بر اسیر کرده ان و در مرتبه با شیر سلطنت نموده و خود را بهر کشیدن بود و وقت جماع از خوشی چو کبزن





شدید یا کمال و رسول و بهمنه معنی دلیر بوزن معین از جرات از باب میب یعنی دلیر شدن جاری علی  
 از جبری از باب میب یعنی رفتن چرخ و ولایاتی کنایت از آسمان است جاکلی خود و معنی دارد اول  
 وظیفه و راسته باشد و آنرا بتازی زرق خوانند بیت بتان جاکلی خوانند و می تواند که در کشور حسن  
 سلطان تونی پادشاه دوم شده باشد که با هم تاب اده سواران را روشن کنند تا به حقوق ربابان گیرانند  
 چو جی و نام سفره اسیت مشهور جلی را بفتح پدید و آشکارا و روشن فعل معنی فاعل از جاکلی که بفران  
 ناقص او نیست از باب میب یعنی ظاهر شدن از خان و مان بدر شدن و اندوه بانه دران جوار می را  
 بکوششید یا کشتیها و کشتیهای دختران که تحت جباریه نفرم قوم شد چهری را در مطالع صوفیه  
 طایفه از آنکه افعال خود را با کمال بخت نسبت میکنند و سلب اختیار از بند و نهیمند مولوی منیر مایه  
 بیت در خبر جبار از قدر رسوا نیست به از آنکه جبری حسن خود را منکر است پس منکر حسن نیست آن  
 مرد قدره فعل جوی حسی نباشد ای افسوس پای کافصل الالف حیا را بفتح اول و یای تحتانی  
 وید باران که بیدار اند که کند و شرم فرج است و فراخی سال احواد و احوال جمع هم را از عقب حضرت  
 عا کثرت معنی اوست و عالی عنها حصا و حصا بفتح سنگینه جند را بفتح ذال میگوید و خوب و  
 شاد و در بان این کلمه را در فعل مدح استعمال کنند و نیز گاهی سبک که از خوردن او تغییری در مزاج پیدا نکند  
 را بفتح معنی دو باره و اینها معنی پاک آناه و در می کنند نیست یعنی بیکدیگر که حاش لنگویند و معنی باز داشت  
 پنا و خواهم بخدا داده نمایند و گفته یکی و بیزاری خدای از این کار حاش لنگویند و معنی باز داشت  
 و نیز معنی همچنین نیست خود را بفتح زن سپید روی سیاه چشم خود را و حوا را جمع حوا را بفتح  
 و در نام گویند که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم پیش از بعثت بعبادت مشغول بودند و بفتح  
 و تحقیق کرد اگر چه چیز و حاشا بفتح اول و شین معنی اندرون تهنیه و آنچه اندرون پهلوی باشد و در  
 که از دامن میرود و ناحیت احشای جمع و صد را از باب علم یعنی دمه بر افتادن دل چون درون پهلو است  
 حش گویند حوا را بفتح اول و شید و او و مداد و میانه تانیت او احوای و این حوی افعال نیست  
 از خود و فهم حوا شدید و او یعنی بکار کوان شدن نامیده شده است حوا از جهت حسن او و لطافتها  
 او و گویند جهت آن حوا گویند که از می سپید شده یعنی از آدم و آن قصه مشهور است حسن القضا را  
 تقاضای نیک حسن الحجز از نیکو پادشاه فصل الیای حسیب بفتح شین شمرده و شاد و از  
 و بزرگی از دینی نسبت به بزرگاری و دینی عالی و بکمال و بفتح دوم شده و بپنداشتن و بفتح  
 را و سکون این ابرو را در دهن و شمرده و بپنداشتن و بپنداشتن و حساب خط را

بیت از جاکلی

بیت از جاکلی

[illegible]





و کچھ شیر و زنبیلی کہ از پوست باشد و نام وادی از ان عالم حرم صبر بکسر سکون سخت آرزو مند شدن  
 بچیزی و آرزو مند می و بفتح اول ستر شکنش قشنگا فتنه کردن جامه و وقت کو فتن آن و شکافت پوست و غیر  
 آن حرم صبر بفتح اول و کسر ای مهمل از و سنده سال بی نفع و خیر **فصل الاضاد** حرم صبر بفتح ثانی  
 بیاری که از عشق و اندوه باشد و الاضاد و این فساد و بیهوش عقل و نیز بیماری که مشرف به موت شود  
 حرم صبر بفتح اول و کسر عیاذ بچہ بابان و دامن کوہ و نشیث آن موضع زمین که دامن کوہ آنجا باشد و عام  
 شود و مطلق زمین حصص جمیع حاصلات بکسر تیر **فصل الرطایط** حرم صبر بفتح ثانی و یو ا حیطان جمع حیطه  
 خوشبوی که چینی باشند و در زنگی بنظر در اده که بفتح و تحقیق چون سدره که چوب آن برای مرده بکار آید  
**فصل انظار** حفظ بکسر سکون نگاہ داشتن و یا گرفتن حفظ و ترشنگان نگاہ بان بکسر سنده و در اصطلاح  
 صوفیہ حفظ عبارتست از وقوف و امساکن نزدیک چیزی که حد کرده است الله تعالی سربند بای خود حافظ را  
 نگاہ بان را پید آ و در حفظ بکسر نگاہ بان کردن و بالضر و التشدید جمع و بالفتح و التحدیف عار جیت  
 سوز چطر بکسر و بخت و نصیب خطوط و خطا و اخطا **فصل الخدین** حرم صبر بفتح ثانی و فاش  
 تمام و کامل **فصل الفاء** حرف بکسر و همیشہ و هم صحبت و هم عامله حرف بفتح و هم معنی نوع  
 و سخن و بکسر سب کردن و کرانی و ما و شتر لاف و کرانی شمشیر تیر تیر سحر کو و صطلح اهل سلوک معنی روح موجود است  
 و حروف اصلی تیر و اهل سلوک عبارتست از اشیا است درجه و احدیت ذات و حروف مالیات که  
 بجای خود نوشته شده مراد نیست حریف بفتح جوهر و ستم کردن و ستم حروف مختلف است  
 از خلقت کوئی است **فصل الف** بفتح بکسر و سبب گرفتن و خدمت کردن و مهربانی نمودن  
 و موی از روی بر کردن و پیر مرد شدن موی از بی روی و چوبی که بدان جامه یا فند و آنرا بیاری کا چوب  
 گویند و زین کو به چلاف بفتح و التشدید و بالفاء از حلف یعنی سوگند خوردن حالف هم فاعل  
 از و سن باب ضرب **فصل القاف** حادق استاد و پزیده و دانای و ماهر و زیرک اسم فاعل حادق  
 و بفتح و سکون انانی و زیرکی ماری حریف بفتح و التشدید و سوزاننده حادق و حلاق سترنده از حلق  
 یعنی موی ستردن و بر گزیدن حادق بکسر و سبب گرفتن و بفتح استاد شدن و زیرک شدن و کار و بکسر و قلیل  
 بفتح و کسر و م حرق بکسر و تیر و شتر ستم سالک که و چهار و آمده باشد حادق و حادق جمع و در اصطلاح  
 صوفیہ حق ایتقین عبارتست از شبهه و حق حقیقه و مقام علین جمع احدی حرق بفتح و سکون لی و نادانی  
 حرق بفتح و سخن در اصطلاح صوفیہ عبارتست از واسطه تجلیات که جاذب است سالک اسوی فنا که اول  
 او برین است و آخر او اهل **فصل الکان** بکسر و سبب گرفتن بای ای جمع حلیک یعنی راهبهای

فصل الفاء

فصل القاف

فصل الکان









حواشی جمع حسا قمر بالفتح والتشديد التاء لفظ اندازی و کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و بالفتح و تشدید  
سخته در بانه آتش و شعلهای چون تیز شود و تیزد عامه بالفهم والتشديد است حمید بالفتح و تشديد یا بی نقطه  
انصف طسویه از هر چیز و فلوس تیزه که او را حبتیل نامند حمید بالفتح والتشديد یا بی نقطه یا بی تیره مار حیات جمع  
حسا سمر بالفتح والتشديد بسیار در یابسته و حامله درن باره و ارحمانه رع بالفتح والتشديد بسیار  
نوحه کنند و که سینه و نام ستونی و آن قصه چنان است که در سال هجرت ایجاد منبر واقع شد و در وقت  
متبرسان خنجر تعین است و اختلاف بسیار است و در کتب سیر مذکور علی اختلاف الروایات چون منبر ساخته  
شد بر جانب محراب نهادند و در آن مسجد ستونی از چوب پیش از ساختن منبر بود که حضرت پادشاه مبارک  
بر آن ستون می نهاد و خطبه و عطا بقدر می رسانید روز جمعه بود که حضرت عمریت صمود منبر کرده از آن  
در گذشتند و بر منبر آمده بنیاد خطبه کردند چون آواز آن سهر و شنید و آنحضرت را نترس خود ندید و آغاز گفتن ناله  
که روانند طفلی که ز مادر جدا شود و مادر را خواهد و از آنجهت او را ستون خانه خوانند و محقره و نظم اول  
و سکون الثانی محقره یعنی کنده شده قاموس **مصلی** یا حنی ر الفتح اول و کسره فامه بان و انا جمع  
حصون فیصل است از حقاوت از باب علم نسکی و لطف کردن و با استفعا یا از حال سی پیدین حالی ر  
حکایت کنند و حنی ر کسره بلف مقصوده جز و کبریا نه چیزی و نیز مزه گیران و بختیدن بلف مقصوده  
مزیص شدن و بختل شدن و ملائم شدن حتی ر کسره اول و تشدید نون حنا باشد حنی ر  
بفتح نند و میانه ر و مشتق است از حیاء و قلبیه است از عرب که مجنون از آن بوده و گیاه تیره و تازه حیاء جمع  
حمری ر الفتح کلمه و کسره دوم ستر او ر حافی ر برهنه یا حنی ر بضمه اول و فتح یای اول تشدید یای ثانی  
شتر مگین یا حیاضه و قیو حواری ر بفتح ثانی سپید و یا دان عیسی علیه السلام یا **مصلی** ر الف  
خطا ر بفتح شتر معروف و ضد ثواب حضرا ر قصر عظیم شام و سبزه و لشکری که سیاه نماید از آب یا ر  
سلاح آهنین زره که پوشیده باشند و نیز آسمان سیاه و گیاه سبز درین خوب شکل و بدصل را نیز گویند  
خلا ر بالفتح خالی شدن و در خواب شدن و همسوس شدن و میانه زمین و آسمان و بکنایت جای  
ستنجا و جای خالی را گویند خارا ر دو معنی دارد اول سنگ سخت باشد دوم نوعی از بافته آب بر شیبی باشد  
که مانند صوف بنوع جدا بود و خفاس ر پنهان و پوشیده شدن خون یا لای خون صاف کنند و نیز که  
پالاشیدن و پالودن صاف کردن است و کنایت از خون ریز و خون ریختن باشد **مصلی** یا حنی ر الف  
ر بفتح ویران شدن و ویران بسیار نیست خطوط یا بصتم جمع خطب که بفتح کلمه سکون و هم کار بر ب  
خر و ب ر بضم تشدید گیاهی است که بر بنای که بر وید و آن بنیاد ویران شود و جنب ر با اول مضمر

محل

ناب

محل

نیم باشد خائب نامید خضبت بفتح اول و سکون ضا و جویم گ کردن خضاب و رنگ خطا  
 بکسر سخن روی گفتن باشد و بعضی مردم نام و لقب است خطیب و سخن در روی گویند خریب  
 بفتح و کسر دوم اسم فاعل است از ضربا ز باب علم یعنی و میران شدن کما يقال خربا لجر خراب  
 بکسر خلیس یعنی زمین گنجا که پای بگیرد خورشید غروب ذات پاک مظهر نور خیر البشر صلی الله  
 علیه و آله و سلم خورشاب و معنی روشن و صاف خضبت بفتح ثنی شین مجرور بوجه خرب بفتح ج  
 زون و ریاد بلند شدن گیاه و کاه برین پا و کاه بران یا ایستادن و مرد و کبر و تمجیل و مسکایه بکسر یه اول  
 و گریزی نمودن یعنی خیزگری و مسکای که در فصل التماس خلوت و بالفتح بجای خالی و خلوت کردن  
 با کسی گیاه و ریاندن زمین و در مطالع عبارت است از ترک محسوسات و المومات جسمانی و قطع خواطر و همه  
 و ضالیه خسارت بفتح زیا کار شدن و زیانکاری خیانف و بکسر گشتی غل یا زنی که در دن و نالاشتی  
 نمودن و خصومت بفتح ثنی صا و مهله و وری و جنگ خالشت و بضم یای یاری و شین مجرور بوجه  
 از خیزدگان که شینش خار باد را ز باشند چون قصد او کنند و بانه فشار و بان خار که از اندیش بر چه انگس  
 را بجز و سازد هر چند آنرا نیند فریب نیز شود و آنرا اشتر باشند مجرور و سفر و سفره و سکندر و سکندر و آبی و  
 چیز و چیز و حکاشه و سکاشه و دیو و به ترکی و رکاشه و سکاشه نیز گویند و بهندی سید نامند تاج باشد  
 مشکه بدین غزاله گل روی فاششت و مشکه بدین نواله خوش طعم بد گواری و ویشازی و فقه گویند و آن نوع دیگر  
 از فاششت که در آب می باشد و هم در صحرای اسیح و بکسر سیدان از فراق عشق و بهی سبک شدن  
 و جامه کشیدن و خواب و ادن و از مرض غم خوردن و بفتح بی سامان شدن و از فرمان ما و پدر پیر و ن  
 گشتن و کابین فروختن زدن بطلاق و بطلب کردن از کسی جرم و بیهو اخلالقت که گفته شدن و کنگلی  
 خشتیت بفتح اوای و سکون شین مجرور بوجه و فتح یای تخانیه ترن بر سیدان خشتیت و آواز کاغذ  
 و جامه و غیر آن باشد و آنرا خشت نیز خوانند خلعت بضم اول و لام مفتوح شده و بیتی دانستن  
 و دوستی از میان دل و درست و گویایی که شین بر طعم باشد و در مطالع و صوفیه باریست از تحقیق عبد صفا  
 حق بختیتی که حق در و تجلی کتده خطرات بفتح عظمت و بزرگی و ترسن و در مطالع صوفیه طره عبارتست  
 از و اعیه که میخواند عبد را پروردگار حق بختیتی که عبد فزع او تواند خست و بفتح اول چهار معنی دارد اول  
 قصد بود دوم معنی آزرده خسته آزرده را که بینه سووم رنگه اخوانند و آنرا استازی سون نامند چهارم  
 نفع باشد و با اول مضموم و معنی دارد و اول اقرار و آرا باشد و آنرا دال نیز خوانند و هم معنی استنیدن  
 خا و نسبت ف بارای موقوف و معین چهار نماز خا و بنان و امثال آن که در بیکه و باغ و گلزار و کشت بنند

و



فایده و بزرگوار و بهر طریقی که بخواهد و منکر نکند و تکیه کند و در ستوار می باشد مثل خضرا و ملک نیز آمده و  
 آنچه بان کرد و گفت چون تیر اندازی و بهلاکت نزد یک شدن و بمعنی هر دو را خداوند شرف و بلندی و فخر نیز گویند  
 خضرا و بهلاکت پیوسته می باشد و کدورات که بعد از خوردن شراب حادث گردد و این نوعی آدمیان بفتح تشدید  
 می فروش و بکسرت میفروشیم و امنی که زنان پوشند و حاد زاده و خسته و مضطرب و محراب معنی آمیختن و پوشیدن  
 و ملازم شدن خسور و بفتح زریان زده خدای بفتح اول و کسر ال تیره باشد خواه از کوه یا با و او معدوم  
 خواست و چه خواهی خواهش آمده چنانکه مولانا فرماید بیست میر سیدش از سوی هر مهربانی  
 بهر دختر و مبدم خواهه گیری و در بعضی نسخ معنوی بجای خواهه که خواهش که بر قوم است خضرا و  
 ملک و زریان خضوف با اول مفتوح و ثانی مضمو و او معروف و ظروف و اوانی را گویند و قیل کند و  
 و غله او اندک و سطح خسور و بضم اول و سکون سین جمله زیان و زیان کردن از باب علم خاصه زریان کار  
 خد و ریا بفتح اول و ضم دال جمله مرد سست و کابل خیاره و بکسر اول و یای تختانیه برگزیده و تیره  
 معروف خوشگوار این بکاف فارسی بهر چه بود و تیره بهضم شود و شیرین خشک رفت همان خشک و در که قوم  
 شد خوگرفت بضم اول و کان فارسی کسوف و خفتن و خوی گیری آینه زده و الفت گیرنده و خا خا خا خا خا خا  
 خنیا گرفت بضم اول و نون دیای تختانیه سر و دگویی خور و گشت بکلف فارسی عیب گیر و نکته گیر  
 سخن چین بمعنی چین کار کرد که گشت بهوست خا و زنا بفتح و او معروف با خمر مشرق فصل اول  
 خاک نیز نعمت کشش قوی اند که از خاک پنجه سیم در بر آید خا میافزاید باشد و آخر خا میافزاید  
 و دهن در ده و است و خانه نیز گویند خفت خیر و آهسته و پندیز شوند و قیل بقراری و نیز کنایات  
 از جمیع است نظیر معنی اول بیست دولت نیز مستحیبه بود و دولت آن که خفت خیر بود و خیر و دولت با اول  
 مفتوح و بلندی بیرون لان باشد و بالتشاید در عربی جامه پوششی را گویند و خمر و بفتح اول و سکون ی  
 جمله در زمره و خفتن و بمعنی تخمین نیز بظهور آمده و بفتح یای جمله هر ده باشد و پنجم در زهای مشک بفتح اول  
 نام شهر است خبا زرع بضم اول و تشدید یای هو حده نان بهر فصل اسپین خشن با اول مفتوح و ثانی  
 زده چهار معنی دارد اول معروف است و دوم مردم دوزخ دلی و فر و مایه را گویند سوم رذل و خبی بود و آنرا  
 زفت نیز نامند شیخ نظامی راست بمعنی جهان را بخت شده باید نه خس و خصال جهان داری  
 نیست و بس و ایضا خسیس چهارم نام جانوری است که یا یکبار یک بود و میر و ی آب بدو و وجهه و کشید  
 بدانه جو و دیگران و جو کو یک است چنانکه عبد الله انصاری فرموده که اگر آب بر روی خس پاشی و اگر بهر یاری  
 بکس پاشی دل بدست اگر گرس پاشی و در فرهنگ منزه ابراهیم و در فرهنگهای دیگر بمعنی مرغ پنداری

چند

چند

که بزرگتر از کلک باشد نیز مرقوم است و در زبان عربی کا هو را گویند حکیم نوری راست فرماید بیت خس بود و در لغت  
نارزی که در کنار شاعری و کوک زن بر سوزنی که نوشت تراید لفظ خس و بهیندی نام نومی است از کفار که در کوهها  
که باین هندوستان و ملک خطا واقع است ساکن میسر و نظم نموده بیت گردون آگینه هر دم از ایشان فنا  
کنند و کبی از خسته بسینه روئین غی کت خمرس را بهشتید کینک شدن و بضم اول و سکون رای  
مهایر یا نوریت که سیاه و شقی در زنده در غایت شهرت خمر اسع بفتح اول استان بزرگ که بر سر سوز  
گردان خفوس را بختین نهان سپس جزئی ماندن و سر و خود کشیدن جنبش مثله خناسع بفتح  
مع اشد و یو سر کشنده و سوسه کننده خمر مگس انگیزی است سبزه چون برایش گوشت نشیند تبا و انجا  
که مرقم است در آنرا نیز گویند خس بضم اول و سکون میم نیم صد حمیس بکس میم دیای تختانیه  
رنگینج رکن بقدمة قلب میم سوسه که جنبش بفتح اول و کسری موحده و دیای تختانیه خوش  
طبع و ظریف بود **فصل شصتم** - خامش و تمش و خوش و هر سه مختص خاموش بود و خواج  
تاش عفت خداوند خانه و نیز غلامان چاکران یکخواج از پنهانی مرویگری را خواج تاش میشود خوشش  
با اول کاسوه و بعد از شش معنی دارد و اول مهر و نشت و در هم معنی خود و آنرا خوشیدن نیز گویند و سوسه قلب  
قلبه باشد و آنرا کاد آهس هم گویند و خوشش کا و زراع را خوانند حکیم نوری راست فرماید بیت بخشم  
یکج و در هم صد هزاره بدرویش هر کوب و خوشش کاره چهارم معنی وجود آمده چنانکه حضرت مولانا فرماید بیت  
خویش من اندک هر خوشش توه هر نفس خواهد که میر و پیش تو با پنج معنی خوشش نیک آمده ششم  
نوعی او بافته آمان باشد و آنرا خوشش و کیش هم گویند امیر خسرو فرماید بیت خانه خوشش از خنکی و تری  
یافته از خمر که برتری **خفاش** بضم شکر که ذاتی انعاموس حال لغات اما مشهور بفتح است خشاف  
نیز گویند خوشش من کوکنا که بتازی فشر خوانند و نیز در دم که یا سلاح باشد خواب خمر گوشش  
در صطلح بمعنی تغافل و خفته ساختن خود را و نیز بمعنی فری و خاشخ نفاخی راست به بیت حذر کن  
خشم جها بخوشش من و سیاس این پنج خواب گوشش من و خمر خاشش جمع خمر خسته است که با هر دو خای شقوق  
خوشش منقبوله مفتوح خصوصیت و جواد و بیای و میوقع بود خاشش و بفتح اول که در هم خلدین بمعنی سوسه است  
پیشانی خمر و خوشش با و او پاری فریاد با گریه خمر و شیده و امر آن و بانک **خامشش** و  
بی عقلی و بیخرد و مسخره بود و خواج حافظ قدس سره فرماید بیت با جویون شد مکرر تو را کن کلمات به تمام میشتی  
و حکایات تو خام است هنوز **خوانش** بمعنی خوان سالار است **فصل الحصا** و خبصع و روشن  
و خمر با هم آغشته و در صراح بمعنی حلو است **خاوص** بضم تین خالی بودن خصوص عخاص

خوشش

خامشش





١٠

تا آتش زود در گیرد و بتازی حراقت خوانند و در فرسنگ سیر غضب و اله و لا بخونظ و آمده که گیاهی باشد رنگ  
سرمه کمز و آتش در گیرد و آنرا بر زیر سنگ آتش نهاده چنانچه بزرگ آتش در گیرد و آنرا بده نیز خوانند  
و بتازی آتش مرغ گوشت مختاری راست سمیت به نازک بر نرم توخن است و دلم آتش به از نازیکه  
از آتش فرود نه نف **فصل الحاق** خلق و بفتح خای و سکون لام آفریدن و آفرینش و  
آفریده گان و اندام که درین و در فرخ گفتن و بفتح شین سوار شدن سواره و کهنه و بفتح خا که در لام فرینده  
و سازنده و در صراطی سالکان خلق عالمی است که موجود بوده و مدت باشد مثل افلاک عناصر و موالیه  
یعنی جمادات و نباتات و حیوانات که این عالم را عالم خاق و عالم شهادت نامند و خلق جدید و در صراط  
صوفیه عبارتست از اتصال امداد وجود از نفس حمل ممکنات خارق را باره کننده و انگه گویند خارق  
عادتست یعنی باره کننده حوادث حاصل آنکه مخلوق عادت است خرق را بفتح پیر و در زنده بمعنی  
مفعول آید یعنی برود و در بدو خرق را بفتح کیم و سوم شرت و به غوی و گگون بخت فارسیان در محل  
ششم آسمان گفت خرق را نیز بمعنی خرق آمده اما اصل لغت او معلوم شده خاق و بضم می  
که از غلبه خون پیدا میشود و خلق را بگیرد و بکسر پیچانی که در خلق کسی کنند و بان خلق او بگیرد و گگو  
گرفت خلق را با بفتح و آفرید که از خود نشیء خلق چون از نیم روز میل کنند و بکسر و **فصل الحاق**  
خنگ فته با اول در هر چیزی سپید را گویند عموما چنانچه ستاد گفته است ای تیغ ترا در ازل بنال  
نمود و نیز تیغ توانا از خنگ شد زالی و واسپ سپید موی را خوانند خصوصا و آن ضد گونه است  
سبز خنگ و خنگ کلس خنگ خنگ بود و در حل لغات است آنکه سپیدی بسیاری زنده خنگ است  
با اول مضموم هاء زنده و معنی دارد اول بر بزم دون ویت باشد باصول بنوعی که از آن صدابراید و آنرا  
خنگ نیز گویند حضرت مولوی غریب است ای بمرنگ شدی به عاشقان خنگ وی و به معنی  
خداوند خودی گشتی که تیغی با خدا بود و دم جامه و شرت خوشت باشد که مردم درویش فقیر بپوشند و در  
خود که چنانچه از زدی باشد و نیک عیق بود و معنی آواز و بانگاید و بابای مضموم باکاف زده قریه باشد  
از بخت آن خدوگ با اول مضموم پراگنده و بریشان شدن طبیعت باشد از امور تا ملامت و در معنی  
فرنگها مضموم است که شنگ و جد و جفات و ششم و نیرگی باشد حکیم انوری گوید بیت از جد فتح تو خصی  
لوی که در پاپ به همچو جی که خدوگ هر خدا و شگست و مولوی معنوی بنظر آورده بیت نعمت معین  
ماده را من بیکم خرمین خودیانه که خودک میشود خوان مرا ازین بکس به خدنگسان نام زدی است که از چوب  
آن تیر و حنای نین و امثال آن سازند چون بیشتر از تیر و اشقند و لهند تیر را خدنگ بیکم و خنگ و





در ای که میان یک باشد و جانور است در یک خد اول و پنجم ثانی و فرزند با و ششم  
خلیل و دوست اما آن دوستی که از نذول باشد و لقب حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام و پنجم و ششم  
اسب خیل جمع فصل المیم ختم پنجم معروف و نشان در اصل لغات بمعنی عسل آورده و قرآن  
تمام خواندن و بازرسانیدن که هرگز درون خشم و کینه و تیریل نفع معروف و خشم و پنجم و ششم واحد  
و جمع مذکر و مؤنث در و یکسانست و کاه و بر خصوم جمع کنند و بمعنی صاحب نیز آمده و مطلق بمعنی غلبه  
کردن و به صورت بر کسی شاد شدن خصما هم یکسره یکبار شدن کردن با هم خلم ع اول یکسره بیانی  
زده شده بمعنی دارد اول خلطی باشد که از بینی بر آید و آنرا نازی مخاط نامند و دوم بمعنی خشم و غضب آمده  
سوم کل نیزه چسبیده را گویند که پای در میان آن بند شود و باسانی بر نیاید و باول و ثانی مضموم  
زده نام قصیده است از توابع بلخ که در سرحد پخشان واقع است و بدو فرعون شهباز را در خشم ع یا اول  
مضموم و بمعنی دارد اول طرف باشد پس بر ترک که در آن آب و دوش آب سرد که و شراب استال آن  
بر کنند و دوم کنند عمارت و با اول مفتوح سه معنی دارد اول کج و نادر است و سخی باشد و بیون دوم  
گمیز باشد و آنرا پس ختم نیز گویند سوم بمعنی قصد آمده چنانچه گویند فلان در هم فلا نیست یعنی قصد  
اوست خمر طومر یا خمر می پیچد و شراب بهتر قوم خما هم ع یکسره تا آخر بر چیزی پیچیده  
هر دو معنی آگشتن نیز آمده و خواهیم جمع آن در صطلح صوفیه عبارتست از کسی قطع کرده باشد مقام  
را و رسیده بود به نهایت کمال خطا هم ع یکبار اول و با هم چهار بار شتر خطمها که درون شتر با ختام  
ع یکسره و ثانی فوقانی کل و موم که بر و مهر کنند و ختامه و خاتمه آخر کار ختام ع یکسره پای شتابان جمع خیمه  
مرد و است خام شراب سوط و مردی خیره و صد پخته و پرمی که در ویشان پوشیده خمر است و پند  
معنی دارد اول زرقار پناز بود و دوم نوید مهمانی باشد سوم زنان خوش شکل را گویند و فصل اول کنون  
خان و چهار معنی دارد اول پادشاه ترکستان را گویند چنانچه پادشاه و دوم را قیصر گویند  
و پادشاه چین را انغور نامند و سوم سر و خاتمه است سوم کاروان سر را گویند چهارم شان عمل  
و شان از بنو ران را گویند و خاققین ع شرق و مغرب خاقق واحد است خورده دان و دان و  
عیب آن و بار یک آن و نکته دان و دانا خا خاقق نام و هیئت از خراسان و کوستان بسطام  
سر را دستر اباد و او را خروشان لغتین نیز گویند خمر زن ف با اول مفتوح ثانی زده قرعه باشد و ششم  
لفظ اول کوششین معجزه یکیت که بسبب وی خلطی درشت پیدا شود و علامتش در شستی و شستنی و شستنی  
از خشونت از باب که بمعنی درشت و درشتی خازن ع یکسره ای معجزه نیز که بهان گنج خطوین



بعضی دو کام خلوات خستن را بضم اول و فتح ثانی قوافیه نام نهیست و حدود چهلین که شصت و پنج محبوب  
مربوب آنجا پیدا شوند خاک یکدیگر یعنی زخمتی لالان جانان و جانان و عارفانکه اوقات را بهیست گذرانند  
خان مان از قبیل توابع که استعمال آن در خانه و حساب خانه کنند خمر آن فنا ضد بهار  
یعنی برگ ریزد و بیرون رفتن این را کمر استعمال کنند چنانکه گویند خمر آن خزان و خمر خزان خاوان  
بدال مذهب جمیع تعاده و خادمانی را گویند که بوتران بدان پرانند و بعضی گویند خادان جمع نیست مفرد است  
بهیچانکه ساران خانه کنن و بفتح کان بدیخت و مدبر و ناخلف که خانه پدر بر اندازد و خمار کنن بفتح  
کات کنند و خمار و نیز نام نوا نیست از سویی قسطنطنیه از زبان کاری فصل اول او است خون بار و مفتوح  
بهیست معنی دار و اولی چوب بندی بود که بتایان کتابی یونانی نقاشان و دیگر استادکاران در بیرون  
و درون عمارت ترتیب دهند و نیز آن شسته یا ستاده کار کنند چنانکه نامی نظم نموده بیت زیر طاق  
قصر نعمت او است که گزین بسته با هفت آسمان خود دو دم گریاسی باشد خود و که با خوا و گشت ناز با  
بر وید و آنرا تا کلفت در راعت نشو و نما کنند چنانکه نام خمر گفته است چون بخار و غوغا برین محبت چکیده  
بار و شد از غم زحمت تو خوار و غم به سوسم معنی کنن آمد و حکیم سنائی راست فرمود بیدستی شاه اعلای  
شان از پیشان و همپویش کهن نشان تو به چهارم به پیل و در و در و که در آید به حکیم سنائی فرمود  
بیت خوشه ملک پخته شد و خورن جامه ملک گشته شد و گویند و چشم بخت و در آید به حکیم سنائی فرمود  
فرماید محبت ما راست جرات ستمیک کام و ما راست بخار چه یک خورشید آسمان و مسافری  
اسانرا خوانند و آنرا از خوش نیز گویند بهیست عیش و گویند و آن گسایست خود و که بهیست که  
پیش از آنجا شکانه خود و خیمه و لغت اولی و ثانی مضموم و لغت دوم بکسرول و غم ثانی بهیست آب  
و بهیست و آنرا از غم نیز گویند و شنوی معنوی خود و واقع شده است او خود و ز و بر غمی که دی ماه  
سج و آید پیش و در شاه راه خود و نیز رگ بکسرول و قیل بضم اول و دای قاریسی باو شاه قوی  
و خداوند بزرگ احد اعظم فصل اول آنها خفته با اول مشتوق شبانی زده بهیست و بهیست و بهیست و بهیست  
گویند بیت تا کام تمیز نموده و در دل و آن ابروی خفته لال آسای جمال الدین بهیست و بهیست و بهیست  
بی سر و پای کوفته گویند و بیدل و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست  
و بی ادب و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست  
خیمه و بیرون تیره شکفت و بسیار و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست  
بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست و بهیست

کتاب

و در جواب شدن عضا بغیر باینتر گویند و در جل لغات بمعنی فرو مانده و خیزد و هرزه گوئی نیز در آمد  
 خمر که در خمر گاه و بگاه بکسر بفتح معروف یعنی جای خوشی و ستراحت چه بفتح اول و قبل که بمعنی خوشی  
 است در زبان بملوی خسته با اول مفتوح چهار معنی دارد اول تخم سپید را گویند مانند برفتن او و خبر ما  
 دوم بمعنی بیار و آزرده سوم بمعنی بر خاسته آمد چهارم زمین را گویند که آنرا شداید کرده باشند  
 یا مردم حیوانات بر زیر آن آمد شد بسیار نموده باشند و خاک آن در زیر پای آدمی و حیوانات نرم  
 شده باشد خطه بکسر طای مهمله شده آنجا که خاک کشند تا بگیری فرو میاید و در وقت شهر  
 کلان را خطه گویند و پاره زمین خمد عرصه بضم قریب خمر و ه با اول مفتوح یعنی بتانی زده شش  
 معنی دارد اول ریزه بر خیز را گویند و آن معروفست دوم بکسر بود سوم عیب گناه باشد چهارم  
 خاشاک بود شیخ سعدی راست کلان و معنی بنظر آورده است و انایش بر خورده چون است یافت  
 و در این نیز کان تش بتفاوت بخورده توان آتش انداختن و پودن و پودن و پودن و پودن  
 پنجم نام سنگیست از جمله است و یک سنگیست است و در حقیقت بیست و یکم آخر ذری انجام دل  
 خود را یکی ابارزه خوانم شباهتی نروده بکسر بمعنی شراره آمد و خبر و با اول مفتوح یعنی امانی زده دای  
 مضموم کوزه کوچک - تنگ آگویند خمرانه بکسر فیل معروف اما تحقیق نیست گفته اند که بکسر  
 و از آنرا که بکسر یعنی لفظ که بمعنی کاس است کسراده نشود بدو معنی یکی آنکه او را فتح خوانند و کسرند  
 دیگر آنکه بمعنی کشنده و خمرانه را فتح دادند و نیزه بدو معنی یکی آنکه او را نشود و دوم آنکه فتح خوانند و دیگر کشند  
 و در جل لغات سکندری بمعنی خوب از مرقوم ساخته بفتح اول بمعنی خوش دره باشد و خنه  
 بمعنی خوش نوح آمده و این کلمه پنج است که عربان گویند حکیم خاقانی فرماید بیست پنج جای یار  
 و خنه ای دلدار هم و فاء او هم چهار باره خرا قون بفتح اول و رای چهار باره شده نام اکت باز نیست  
 خلا بفتح و رفیقین بزبان خمر و با اول مضموم خم کوچک را گویند و آنرا خبره نیز خوانند و خلوه بضم  
 رسیده بفتح تنهایی تحقیق بفتح نیزه کرد و فیه بریدن است که سنت باشد خاسع و محروم و نا امید  
 احتیج نوسید کردن خطوه بضم کام و بفتح میان دو کام و کام زن خصا صعه هر دو صا و مهله  
 در ویشی و بدو حال قوی هستی و محتاج شدن خمر و ع پاره و در و علی صوفیه عبارتست از آنچه می پوشد  
 مریدان شیخ که در آمده و را را در او کاسه بدست او شده خصی بضم ام و ل و سکون فاعلی ایستاده  
 نهان و آشکارا از خدا و است خلیفه بجای کسی ایستاده که پیش از وی بوده باشد - یا خلا فیه  
 بفتح الماشی و مضموم است و خلیفه بفتح طای و در و بکسر طای کایه و بکسر طای کایه و بکسر طای کایه و بکسر طای کایه

دارد اول پشته درازی را گویند که میانش بلند و اطرافش شیب بود و درم خیمه قبر و ملاق ایوان  
و هر چه پیش اینها باشد مشایسته خیمه است که در علف دادن و پالان و نهادن بار که در  
خیمه کند و خربان که معاش روزگارش از گرای خرید و بتاریش مکاری خوانند و نیز بنده نو خیمه  
که هنوز خیمه و ادب نیاموخته باشد خمر من سوخته بی مایه و مایه زیاد داده خشکانه و بی معنی نان  
بی ناخوش خمیده و شکسته و دو تاشده خمر زده بفتح اول و سکون رای جمله و بفتح زای جمله آلت  
سبدر راز مرد و خمر و هر آلتی که دراز سبدر باشد خانقاه و خانقاه و خانگاه و خانگاه و خانگاه  
پایه و عبادتخانه است و معنی دارد اول قلم باشد و هم تل ریگ را گویند مسجدی گفته است تا هست  
خام خامه بهر باد نیز ریگ و زیاد عیب سیر و نقش بشماره **فصل لسا** خمر سندی و قناعت  
و خوشحالی را گویند خوی و با اول مفتوح و ثانی مکسود و یای معروف است پس باشد و آنرا خیمه نیز گویند  
و یای مجهول کلاه خود بود و با اول مضموم و د و مجهول خصلت و عادت باشد و با اول معدوله عرق را گویند  
و با اول مفتوح و ثانی مکسود و یای شده در عربی زمین شست و هاسون زمین نرم را گویند خفی و فعلیل معنی  
مفعول من الخفی بفتح و سکون معنی آشکارا کردن و نهان کردن از لغات اخذ است حاصلی مع  
گناهکار خوشنشین داری آسودگی و خوش عیشی حصی و بفتح و ثانی مکسود و یای شده در عربی زمین شست و هاسون زمین نرم را گویند خفی و فعلیل معنی  
خایها و اوج خصیه است خمری از خمر اخیری یعنی تهر کردن و خوار شدن و رسوا شدن بکسر الماضی و بفتح  
المضارع خارجی را گویند نفس خود بهتر شود و بی اصالت و یکی از گریه که ایشان را بنوا نخواستند گویند  
خوفه کاری و نیزه کاری آن در کار که از کردن آن عیب باشد و کار دانی کردن و نکته دانی خیم عیسی  
از معجزات عیسی علیه السلام بود که بیام صد رنگ او خیم انداخته سپید و ساد و برمی آمد خیم خیمه وانی  
خاکین معجزات خیمهای بزرگ خمر نام ملکی بوده که خیمهای بزرگ و مسافه که کنج و زرد روی انداخته در زمین  
دفن کرده و نوعی از سرود است که بار بدرینم خمر و گفتی خمر و جشی و عبارت از گوی خمر است **باب**  
**الف** در و ان با اول مفتوح و ثانی زده و سه معنی دارد اول سمرگشته و سمرگه و آنرا گویند حکیم خاقانی  
فرمایند بیت ره روان چون آفتاب زاد و خندان فته اند من چه چون ذره سمرگه و آنرا گویند و اما در  
چه آنگاه از آن آتش که وقتی خلیل الله در و افتاده در و آسوم خیمه ضروری باشد و آنرا در و است  
و در و است نیز گویند و با اول مضموم نامه باشد و هندوستان است و معنی حاجت نیز آمده و خان قریب  
و معنی ناز است نیز آمده و بان بالضم و تشدید با صو حده و مد گویند تخفیف با و نه کدی تر را گویند و در

بجای

بجای







[illegible]

بخصوص در جلد سابع بر حسن و نمری و سر دمی گری و مانند اینها ادراک می توان کرد و درین موضع  
 و بیان حواس ظاهره این قدر بسنده است اکنون شروع کنیم در حواس باطنه بدانکه یکی از حواس باطنه حس  
 مشترک است و آن در بطن اعلی و باطن است و آنرا از بلی و دو معنی حس مشترک خوانند یکی از بلی الکی  
 چیزها را که بد چشم و او را می کنند صورت آن چیزها و حس مشترک یکی می نماید و اگر کسی را در حس مشترک ضایل باشد  
 آنکس یک چیز را دو بیند و دیگر آنست که او را در آخر حواس ظاهره است و در اول باطن هر چه که از باطن ظاهر  
 خواهد آمدن اول از حواس باطن حس مشترک رسد و بعد از آن بحواس ظاهره و خود او مدبر است و امور تر نیست و ازین  
 هر دو وجه تسمیه معلوم شد که کار و عمل را و دیدن چه چیز است و دیگر خیال است و آن قویست که عکس  
 از مبرکات محسوس است و بر حس مشترک می افتد صورت آن در خیال مصدق میگردد تا گفتند نقاش  
 اکثر نقش از عدم ملاحظه آن صورت مدتی نماند که در وقت اللغات آن صورت را در خیال محفوظ نمایند  
 و او هم مدتی امور نیست و تحقیق خیال بر مثال کاتبی باشد که معانی را که سوت و صورت پوشاند و آن معنی را  
 بر دیگر می رساند یعنی آنکه کاتب نوشته آن کس نوشته دیده باشد همچنین خیال نیز چنین بود  
 رساندن آنکه آن چیزها حاضر باشد و لیکن باید از چشم با یکی از حواس ظاهره آن صورتها را با مثال آنرا ادراک  
 کرده باشد و دیگر و هم است و فعل او آنست که چیزهای دیده و نا دیده را راست یا دروغ و نقش مینماید خواه آن  
 چیزها در عالم صورت باشد خواه نباشد و هم ادراک آن چیزها کنند مثلاً کسی هزار آفتاب بر آسمان توهم کند  
 با وجود آنکه از بی بیش نیست و هزار دریای شیر و انگلیس توهم کند با وجود آنکه هیچ نیست و این قوت از حیوانات  
 غیر انسان بجای قوت عقل است در ایشان حیث آنکه بره نادر الباطنه و هم شناسد در ره با وجود آنکه  
 مانند مادرش حد گویند دیگر باشد و دیگر نسبت و تمیزی گرگ و دوتی سگ را بدین قوت و باید بدین معنی مدبر  
 باشد و آنکه گویند شیطان آدم را سجده نکرد و ملائکه که در بدین قوت و مراد ازین قوت آنست که وی را عقل  
 نکرد و بجان قوی دیگر دنیا که شوقی در خا که تا یک تنه و آید و در اینجا مرده باشد هر چه عقل حکم میکند که مرده جمادات  
 و از وی نباید ترسیدن قوت دهم و سوسه میدهند و ترس در دل راه می یابد همچنین عقل قصد یقین محالات نمیکند  
 قوت دهم با احتمال بان راه میدهند و اکثر خطایق مفتون باین قوت اند و این قوت هرگز از چیزها خلط نمودن  
 باز نیاید و دیگر قوت منزه است و این قوت اگر متابعه عقل کنند آنرا متفکره گویند و اگر همه چیز متابعت دهم  
 کند تفکره گویند و کار این متصرفه آنست که در معانی جزئیة که در خیال و حافظه مضبوط است تصرف مینماید  
 و حافظه قویست که هر چه از حواس ظاهره و باطنه بد رسد نقش آن چیزها را بنماید و آن چنان است که مردم  
 اگر یکدیگر را می بینند از یکدیگر ترسند و اگر از ترس می بینند از ترس می بینند و اگر از ترس می بینند از ترس می بینند

در قوت حافظه محفوظ ماند باز که حکیم رسیدند قوت ذکر که آن نقش دل را که در قوت حافظه بود باین  
نقش و محرم بر این بیدار از آن دانند این نقش را پیشتر دیده ام پس حافظه چون لوح است و ذکر خواننده و خیال  
چون نویسنده و در هم چون شیطان و حسن و شکر چون درهای که جوهرها روی یکجا شوند و در بیان خود آهش  
باطنه این مقدار کافی است چنانکه بوعلی گفته است سه تجویف دارد و باغ بشیرت که احساس باطن میزند  
خبر و مقدمه تجویف باطن بدان بود و حاسه و مشترک اکثر و موخر از و شمع محلی خیال که با نواز و در  
اشپس اندیشترین اوسط بدان تخیل و حیوان و فکر از بشیرت و غیره و سطح جای و هم است حفظ از تجویف آخر  
نباشد بدر **فصل الشیش** دور باشد با اول مضموم و او معروف نیزه که سنان آنرا و شایسته سازند  
چنانچه درین وقت درین دوستان مثل آن نیزه در پیش پیلان است می برند و آنرا که می نامند و در زبان  
قدیم متعارف بوده که چون نرینه روجو این نرینه می داده اند و بنشیند پیش با و شایان می برده اند به جهت  
که چون مردم آنرا در مشاهد کنند بگویند که با و شاه می آید و از راه یک طرف رود و در راه را خالی سازند و نیزه در  
جنگ اگر کسی کند بجانب با و شاه اندازد آن فتح کنند مولانا جوشی نیزه می گفته است تبسهای  
او از دلپذیری که اگر دادی بظن راه دلیری و ندانی دور باش غمزه ستوری نظر را باز که در اندیدی از دور  
و گاه بطریق استعاره از آه نقشه کنند چنانکه از تیر ناوک نمایند شمشیر نظامی نظم نموده است چو دارا جواب  
سکندر شنید بیکی دور باش از هر که کشید و دستخوش یعنی مسخره و دست مال و بیون و دست آموز  
آمده و خوش با اول و ثانی مضموم یعنی با اول و ثانی و مفترق تصحیف از چهار معنی دارد و اول  
برق باشد و مفترق هر چیزی را گویند مضموم نام آن شده است که در شهر آینه بود و باقی آینه و آنکه  
در شش شهر شیراز اس مجوسی است کلاه اس نعل نیز نامند و در هم نعلی با منسوب است چهار دست از  
قایم است آنکه از آنجا که خوب می بافتند و شش با اول مفترق یعنی خود را آسان است و بسیار خشن بود  
و شش شمسایه و آنکه نقش نموده بدان دورند و آن انیان سخنیان که آهنگ این در پیش ویرید و آتش  
جامه ایشان را نسوزد و در شش گاو یان نیزه اهل فرس از گاده آهنگ که فریدون را پرورد مشهور است حکیم  
فردوسی گوید است پیش از درون گاو یانی در شش جهان زده شده و در دو شش و شش  
شب گذشته و گفت دختر آن شش یعنی بنات آن شش دو آنکه کبری و صغری آن هفت ستاره که بشکل  
کشتی می نماید صغری آن هفت ستاره که با فرقدین بهم اندزد یک قطب شمالی **فصل السابعة**  
و الاصل بکسر و شش و تابان **فصل الضاد** و احصی لغزنده و برگردنده و باطل شده و در جهت خود  
و در وال آفتاب الحوض لغزیدن پای و دور که درین و الحوض باطل شدن بقیه الحوضی و الحوض

نقش

فصل السابعة

**فصل اول** در یای محیط در عالم که عالم را احاطه کرده و آفتاب را در غروب میکند و ابلان  
 دریای گرم و سرد است مانند سیلاب **فصل دوم** در معنی آب چشمه و موع جماعه و در مطالع حکما اعلی  
 است که آب چشمه بیرون می آید **فصل سوم** در مانع و مانع مغز سر را در مغز جمع و بمنی عجب تکثیر گویند  
 و مانع را بافتن و تشدید پوست آراسته و در کبر و در باخت و در کبر و در رطوبات جرم و در بلوی او و رنگ  
 کردن آن **فصل چهارم** در دست یاف و عمل خودی که از استخوان و کبر و ساقه تشنه و در انضیفت  
 مهمان سر **فصل پنجم** در قیاف و قیاف در دبی خرد و چهری باریک و لوق و فحشید که در آن  
 جانور نیست مانند گریه که از پوست او پوستین سازند و بافتن و کون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر  
 از نیام بر آوردن و فیض و شمشیر نیست با موها و بخت که در ویش آن پوستند و فرود ماید و کس و بافتن اول و لام  
 کس و بمنی نیز زبان و کشاده زبان است و قیاف و بافتن و تشدید کوفتن و مخطاشی شعر و نقد طلبیده که در فتن  
 و جامه نیست مخصوص پیش به که در صرافت و کدائی و خرد من کوفته و فرا هم ناکرده و در کبر و در عتق و فتن سخن  
 کسی که جگر است معروف که صاحبش و زرب و زربکاه و لاغ و ضعیف که در ویندش راج روگ گویند  
 و بقی و یکس اول و کون با کوه و سریش و صبح گویند نیست چسبان که بان مرغ را صید کند **فصل**  
**الکاف و رنگ** با اول کس و ثانی مفتوح بنون زده و شیخ معنی دارد اول وقت و ساعت بود و دوم  
 ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و این معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بهیث چو سانی دزنگ  
 اندرین جای تنگ نشو و تنگ بر تو سرائی دزنگ چه چهارم معنی کج و محنت باشد و آنرا دزنگ او دزنگ  
 نیز خوانند و پنجم خواهی را گویند که از نواختن تار سار و دزنگ ناقوس شکستی آنگین و امثال آن به آید  
 شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده بهیث از باد و رخ و شیخ نیز رنگ آوردن به سلام بجانب تنگ آوردن به ناقوس  
 بکشد و در رنگ آوردن بتوان نتوان ترا بنگ آوردن و در کج و فتن و فتن منهایت فقر و بمنی  
 و ستاره و فتن و طبعات و دوزخ در کات جمع دلاک و فتن و تشدید بسیار مانده الکرکات لکیدن  
 و در مطالع خصوصیه خام که رایا گویند و رنگ و فتن اول است معنی دارد اول دیوانه و بهوش و حیران  
 و مانده را گویند ستاره گفته بهیث تاپری روی و در دانه خط دیده چون من ز دانه بیرون شده دیوانه  
 و رنگ و دوم کسای را نامند که از هم خوردن و دسنگ باد و چوب امثال آن بدایید سوم نشانه و فتنه  
 نیز گار را گویند و رنگ یکای پایی چهارم حصول و حصه و بخش و رنگ نام مسخره ایست  
 معروف و لوق و فتن کاف و فتنی که در جای قاف خایه بنظر آمده و رنگ من بوزن حوک آن آلت  
 آنست که عیال بان ایسمان رسیدند و مانده به بیان چنین از چوب نیز میشود و لوک و فتنه بین آن است

فصل اول در یای محیط در عالم که عالم را احاطه کرده و آفتاب را در غروب میکند و ابلان دریای گرم و سرد است مانند سیلاب فصل دوم در معنی آب چشمه و موع جماعه و در مطالع حکما اعلی است که آب چشمه بیرون می آید فصل سوم در مانع و مانع مغز سر را در مغز جمع و بمنی عجب تکثیر گویند و مانع را بافتن و تشدید پوست آراسته و در کبر و در باخت و در کبر و در رطوبات جرم و در بلوی او و رنگ کردن آن فصل چهارم در دست یاف و عمل خودی که از استخوان و کبر و ساقه تشنه و در انضیفت مهمان سر فصل پنجم در قیاف و قیاف در دبی خرد و چهری باریک و لوق و فحشید که در آن جانور نیست مانند گریه که از پوست او پوستین سازند و بافتن و کون مصدر من باب نصر یعنی شمشیر از نیام بر آوردن و فیض و شمشیر نیست با موها و بخت که در ویش آن پوستند و فرود ماید و کس و بافتن اول و لام کس و بمنی نیز زبان و کشاده زبان است و قیاف و بافتن و تشدید کوفتن و مخطاشی شعر و نقد طلبیده که در فتن و جامه نیست مخصوص پیش به که در صرافت و کدائی و خرد من کوفته و فرا هم ناکرده و در کبر و در عتق و فتن سخن کسی که جگر است معروف که صاحبش و زرب و زربکاه و لاغ و ضعیف که در ویندش راج روگ گویند و بقی و یکس اول و کون با کوه و سریش و صبح گویند نیست چسبان که بان مرغ را صید کند فصل الکاف و رنگ با اول کس و ثانی مفتوح بنون زده و شیخ معنی دارد اول وقت و ساعت بود و دوم ثبات و آرام و تاخیر باشد سوم آخرت را گویند و این معنی را حکیم فردوسی نظم نموده بهیث چو سانی دزنگ اندرین جای تنگ نشو و تنگ بر تو سرائی دزنگ چه چهارم معنی کج و محنت باشد و آنرا دزنگ او دزنگ نیز خوانند و پنجم خواهی را گویند که از نواختن تار سار و دزنگ ناقوس شکستی آنگین و امثال آن به آید شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده بهیث از باد و رخ و شیخ نیز رنگ آوردن به سلام بجانب تنگ آوردن به ناقوس بکشد و در رنگ آوردن بتوان نتوان ترا بنگ آوردن و در کج و فتن و فتن منهایت فقر و بمنی و ستاره و فتن و طبعات و دوزخ در کات جمع دلاک و فتن و تشدید بسیار مانده الکرکات لکیدن و در مطالع خصوصیه خام که رایا گویند و رنگ و فتن اول است معنی دارد اول دیوانه و بهوش و حیران و مانده را گویند ستاره گفته بهیث تاپری روی و در دانه خط دیده چون من ز دانه بیرون شده دیوانه و رنگ و دوم کسای را نامند که از هم خوردن و دسنگ باد و چوب امثال آن بدایید سوم نشانه و فتنه نیز گار را گویند و رنگ یکای پایی چهارم حصول و حصه و بخش و رنگ نام مسخره ایست معروف و لوق و فتن کاف و فتنی که در جای قاف خایه بنظر آمده و رنگ من بوزن حوک آن آلت آنست که عیال بان ایسمان رسیدند و مانده به بیان چنین از چوب نیز میشود و لوک و فتنه بین آن است

طالع المان

طالع المان

طالع المان

آفتاب و غروب شدن آن **فصل المان و خیل** سالی که سپی که میان دو پ و در میان در آید و در  
 آنرا گویند که در آینه و چیزی باشد و دوست خالص و غل را با اول و ثانی مفتوح مکه و جیده نارا استی  
 و کسی غل کند آنرا نیز غل گویند و در روز و شب نام و در هر روز یکی بهیچین کل و عیب و فساد و فحاشی  
 که بطرح و خام سوزند و خنات و کاپالی کنند و در بی همت و نیک بهیچین و وطنی و در خنات ابنوه بنظر و راه و راه  
 و بنفخ و بکینه از حسن بفتح و تشدید معروف و در سوم گویند از خوان و اول را بکینه و در فتح و در جمیع دولت  
 و قیل باضمین و فتح و در جمیع دولت است و با اول مضموم و در او مجهول شش خنی دارد اول و لو بکشی را  
 گویند و در دوم برج و لو بود و در سوم خیل و شطاح و بچیا باشد و در سوم و در میان راست بصیت و در اول  
 را بر و آن آید و بنگرش تا گرفته چون آید و چهارم و در او آید و در آن مظهری بود و در او چوب و بکینه  
 مریخ در آن سوراخ کنند و آنرا پله از غله نمایند و بکینه آن چوبی نصب کنند و بکینه آن چوبی آید و در آن  
 در آید آن چوبی که بکله موسوم است و بکینه در آید غله در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 اهل مظهر عبارت است از آنچه لازم آید از دانستن می دانستن چیزی و دیگر و در مظهر و بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 مرض بیماری را دان معلوم کند و قیل بفتح و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 حال بنود و در اول و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
**فصل المان** و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 علیه **فصل المان** و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 گویند و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 و ثانی مفتوح و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 دارد اول معروف است و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 ششم انبانی باشد که آنرا بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 بمعنی زبان باشد و بمعنی خون و تیزی تیغ و در دوم صبح و لاف زنده و نفس آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 خانه سلامت و بهشت را نیز گویند و آن بهشت است از بهشت بهشت که از زبر جبر و غیره باشد و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 دارا و آنرا که از یاقوت سبز است و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 چشم خنات المان که از یاقوت سبز است و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه  
 غ زشت روی و بالیده شده و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه در آید و در آن چوبی که بکینه







[illegible]

منہی



فصل الوادع

و بر این روئین بگزارند و بالمره بچشم همان خدای که در فصل اللام مرقوم شد فصل الوادع و فیض  
 یابی قیل و خیال نیز یک تیز طبع از ذکاوت بآب علم وی بکسب همان در که در فصل ما گذشت ذوی ربیع  
 اول و او کسب بصورت و نیز خوش و خوب باشد از ان مرغ و مرغ آدمی بسان آن نازک و آواز سیرین  
 و این لغت همین معنی در باب الدال مهمل فصل ما گذشت باب که فصل اللام سه سیار باشد  
 یعنی کاری که برای مردم کم کنند و نیز گویند ما خواگه گفت و دانش تریاک باشد و سرون و برای استخوان  
 شکسته بکار آید گویند در باب استاب بر سر کوهی بر آید و باشند قیام و شغلی که در زیر کوه می افتد استخوانش  
 خور و شکسته میگرد و چون بفرسودن خود ببالد درست میشود و در مطالع السکان در اعمال و عبادت ظاهری و باطنی  
 نظر بخلق داشتن از حق محبوب گشتن باشد و در آن بکسب جاد و نیز نام خجسته که بر سر فرود گیرند و در مطالع  
 صوفیه عبارتست از ظاهر و صفات حق بر عباد کائنات اظهار صفات حق است بحق بنده و عباد  
 نام کلی چهار بر یک است که در روش سرخ و بیرون زده است و زیبا گلیست تمام نه که هر دو در یک فصل  
 میشود و سیر کل رعنا و زیبا در کابل سیریت مقرر و زین شست و بمعنی زیبا و خود آرا و در ساز و آوان  
 چالاک در حل بفتح رای مهمل که کاسه فراح و بآل مقصود سنگ سیاه و پاره از زمین گردد و بلند و آنچه بر زمین  
 نشیند از سینه و کله شتران که با بنویسند که در بر گیرند هم که در نام وضعی و صمد بمعنی گردد و اندک استیا و گردد  
 شدن مادر و القیوم بمعنی مهتر قوم آمده که چل بفتح اول و جیم و الف معده و ده امید تو بر سر صمد و زیبا نه  
 یعنی امید داشتن ترسیدن بخصمه بمعنی کرانه آسمان چاه و فخر آن رقل بضم با و ترصم بفتح از زانی در عا  
 و بکسب کلا و گویند و هر چه بدان ماند اگر عا و الهی بکسب داشتن بفتح الماضی و الی و بفتح و بفتح و بفتح  
 جز ایندن و بکسب جاعه در بان بفتح خلاص و فرسافرسانیدن روح او الله اعلم فصل الوادع  
 بفتح خداوند و پروردگار و آفریننده و بصلح آورنده و بضم سب و اند و قیل بر و در و شیره آبجو و سلیب و غیر آن  
 که چخته شده باشد و خلیط کشته و در مطالع صوفیه عبارتست از اسم الهی با اعتبار نسبت ذات بسوی  
 موجودات عینیه و غیبیه بفتح رغبت کننده و فراح اندرون ریب بفتح شک و گمان انگشتن  
 و سختی و حوادث زمانه و حاجت و آنچه خوش اینر گویند و طرب بفتح و بفتح و بفتح طایح و مهابه چندی  
 تر از هر چه باشد و بضم جاده تر و تندرست گناه سبز و طوب و در طوبات جمع و بضم رای مهمل و بفتح طای  
 حنه آثار طاب و در طاب جمع ماکب و ارشاد و بر شتی و شسته و غیب ترسان و غیب بضم تین و فصل

فصل الوادع

فصل الوادع





گویند و آن معروف است دوم باغ باشد مولوی معنوی فرماید بیت از روضه چو در دال بر نه خود ختم نمائید  
 و ز دال شکسته گلبن خود می چیدم و در زبان فارسی باغبان را گویند سوم رنگ بود شیخ نظامی راست بیت  
 کسی را که جانانش آهین گزیدم و لبی جواهر و سکه اس از دم چهارم نه مهر را گویند حکیم فردوسی راست بیت  
 کمان را بنده که در آن تیر گزید که بیگانش را داد و بدایت زنده را و حرف بضم معروف و بمعنی تحیات آمده را نه  
 پنج معنی دارد اول پوشیده و پنهان را گویند شیخ سعدی فرماید بیت چنان دستان سخن در آرا نه  
 که ز دل سخن نیا بایش باز و دوم رنگ که در آن امر از رنگ کردن بود و آنرا از خوانند سوم خا بشت  
 را گویند چهارم فراموشی است که در یک سخن سبزه را و اول است پنجم با شهنزاده بوده گویند و ایام ماضی  
 با و شهنزاده بود و از نام ویراوری داشته و هر دو اتفاق بنای شهری کرد و چون با تمام رسید  
 میان برادران در شمعین مناقشه شد هر کدام میخواستند که شهر را بنام خود کرده باشند و بنده کان  
 و عقلای زمان فریاد آن منازعت بدین میگردانیدند که شهر را بنام برادری و اهل شهر را از بی گفتند  
 و در عربی را اسل لکن این بود یعنی سردار گلکاران و هر چه بفتح سکون بابر و اشرار سکون سکون  
 و در تقدیس و بضم قاف و دال جبریل علیه السلام رس و بفتح اول و سکون قایم از دین چتر  
 فصل الشیشین ریش و بفتح و اشد یکدیگر آن به شک آب دین جای را و باران اندک  
 باریدن ریش جمع در فارسی با اول مفتوح و تخفیف هشت معنی دارد اول فرشته الهیت که عدل است  
 است و در لغت معنی که در درفش واقع شود بدو متعلق است دوم نام روزی شهر جمعه باشد از ماه سنبل سوم  
 قسمی از مجامع امیشی بود و بس طیف و که آن مایه چهارم ایش را گویند و آن از سنگستان است  
 باشد تا پنج و مسافت دو دست و فاتی که نماز کنند پنج زمین پشته را خوانند ششم نام قسمی از خرد باشد  
 که بالیده و سیاه رنگ شود و هم سیاه را نامند ششم نوعی از انجیر است شش نام سپر است  
 فصل الصاد و حیمص و بفتح و از آن میص و بفتح بنیاد و یوازه دادن و یکشنبه دیوار و سنگریزه  
 رصاص و بفتح و یکشنبه از آن قلعی باشد فصل الصاد و بفتح و بختیگر که در شهر و که در چیزی  
 و که قلع و بانی معنی میسر است و رصاص و بفتح و سکون فرو گذاشتن و بر انداختن و ترک دادن  
 و ترک جبریده را بایش و در چین و در جمع بوستان و منزهه و باقی آنی که در حوض بماند را بجن و آنکه  
 اسب سوخته را سرش را که فصل الصاد و بفتح و بختیگر که در شهر و که در چیزی  
 سخت و چیزی که با و سخت بنده چیزی را و رام و پچی که او را باز بسته باشند در راه خدا پیوسته و گذرگاه  
 و شمرن جای ترس مقیم بودن و بنای فردا آمدن سافران و بفتح قوم و قلیله و سیاه از هفت تلخ

کتابخانه ملی ایران

فصل الصاد و حیمص و بفتح و از آن میص و بفتح بنیاد و یوازه دادن و یکشنبه دیوار و سنگریزه







بنده کانی تدبیر امور و مصالحی که در روزی نامشروع شود و در بیست و یکم است از ماههای شمسی چهارم نام  
را گویند پنجم معنی در دان اندک ششم نام شخصی که در اندک ساجد جنگ و دست و او را را میشنیزد گویند هفتم  
نخستین خوش باشد هفتم نام دره ایست در ملک هندوستان هفتم نام عاشق و لیسه باشد و او را  
را این را میگویند هفتم نام شخص که در اندک ساجد جنگ و دست و او را را میشنیزد گویند هفتم  
چون است در هفت با اول مفتوح دو معنی دارد اول معروف است دوم به بود و در عربی با اول مفتوح و ثانی  
شده و معنی دارد اول خوردن بود و دوم به صلاح آوردن باشد چیزی را میگویند معنی که نیکو آمده و در فرسنگی  
موقوف ساخته که نام دشتی است و نام و دشت که آنرا در ورم گویند و یکباره میگویند ده مغز خاک مال  
بسیار به الضم مرت که در آن خانه و مضاعف آگوسته نام میگویند که بهشت یادداشت و انگشت بندند  
و آنرا بفارسی یاد او گویند و تمهید احد است و هفت با اول مفتوح به ثانی زده و معنی دارد اول جنگ  
و جدل باشد و در یکدیگر نگاه جنگ گاه را گویند و آنرا به پیچ و پیر خاش و فرخاش و نبرد و نادر و نیز خوانند  
دوم به نیزم بود و در معنی هفتم است یعنی الما صبیح و الما صباغ و قلم و همچنین شش و هفت که در معنی هفتم  
و سیم استخوان بوسیده که گفته شد **فصل النون** - روز دیر شدن و در مطالع معنی و در مطالع  
شد نیست و مولوی چیت جا و ثنوی باین معنی آورده روان با اول مفتوح و معنی دارد اول شتاب  
رفتن بود و دوم نفس طافه باشد چنانکه شیخ بوعلی سینا در رساله معراجیه آورده که از روان نفس طافه مراد است  
و از جان روح حیوانی و حضرت مولوی در دفتر ششم ثنوی باین طریق فرموده اند بعیت هر یک یکی را که  
جان از بند تن باز دست او شده و آن اندر چرخ پیاده و آن شود خود بسوی بادیه همچو پویش نه زاده و زاده  
بود و لقب را او برین هر دو نهاد و بهر فرقی آفرین بر جاناش بادیه را الگان و چیزی را گویند که در ریا بیند  
بی بدل و عجز تحمل شصت و شصتی در اصل به الگان بود و حرف بار به هر ملیده بدل که دزد بصورت یا نوبند  
از آن فایده و در عربی معنی آرمیده و در فارسی جمع زرای انگور و رنگ گفته اند که بجان و شصت نام کلی گفته  
است و نیز خوانندش و قیل همه گله را را گویند و ملک کشت و نام خطی است و جنسی از شتاب روزی و طلب و زری  
کردن بر یا حیل جمع **خشان** با اول مضوم به ثانی زده و تابان بحد فون نیز خوانند که باین معنی و نیز  
در گره و گره و جو بس که بسترین که چیزی را میگویند نیز یا ملین نام عاشق و لیسه باشد که هر دو زبان یونانیان  
بوده اند و نیز که کانی گفته اند بهار اشغال کرده و کتاب لیسه در امین و نیکو نام او مشهور است و نیز نام جنگی که  
جنگ خوب می خوانند و قیل و آنکه جنگ و شصت نام زن چنگ ن ریسا **لنون** و گره و  
زمانه و نوا دشت روزگار و کان مرد و خنجر روزگار به آن و بکسر جمع بهین معنی که در بسترین آمده

در باب موی مولانا ورم

در بهمان راجع به سید و بفتح ترسیده کذا فی الکشاف رتبه ایست از خلق کناره که رفتن نیز بعضی را بدان  
 ترسیان و او جمع است و در فارسی بفتح راه رود و راه به و نگاهبان او را گویند که کون را بضم  
 آرام رفتن و بسوی چیزی میل کردن سکن شدن را ضوآن را بضم شش و شش و شش نام در زبان بهشت  
 مستغرق است پس در اصل او را ریش گاون باشند معقوف و کان فارسی احمق و مستحق و خام  
 طبع گویند اندیش را گویند ریون بکسر و یای مجهول و معنی دارد اول مکر و حیل باشد و دوم نام سپهر  
 که کاوس که داماطوس بود و نام پهلوانی از ایران زمین که کون بالاول و ثانی مضبوط و او مجهول است و جامه  
 که به راکویند و معنی چادر یک تخته و زینته نیز آمده و آنرا که گویند نیز خوانند و بجز کات ثلثه بمعنی ابروی پهلوان  
 معروف است اصل او را ریش گاون باشد و اول مضبوط معقوف و بالاول مضبوط کاغذ باشد زده و ده و بفتح  
 مانده و کوفته و آنرا در راه و در سفر یکی بمعنی خود نیز بنظر آورده که معقوف بالاول مضبوط و معنی دارد اول معروفست  
 و دوم سر و دین آنرا پس نیز خوانند و بتازی شریا نامند و در عربی و معنی دارد اول رئیسان که به زبوسیده  
 باشد و بمعنی همه آمده و در پارسی بمعنی سپاه و لشکر نیز آمده و بطریق استوار بمعنی گروه و قوم است که از یک یکبارگی  
 شتافته بوی خوش و ناخوش را و این جمع را و ضمیر باغ و مرغزار و باقی آبی که در حوض بماند را و میر  
 آبکش و قیل ظرف آب که از چرم سازند و بمعنی پوشه دان نیز آمده و در معقوف بکسر پانصدی و بفتح و بضم و بکسر  
 نیز خربشته زمین جای بلند و مراد از زمین بیت المقدس از زمین چهار فرسخ بلندتر است یا مراد و شش  
 است یا فلسطین که شهر مسیت بر زمین شام و بمعنی گویند که ریه تلخ است نیز برگ و یک مشق کنی و در وای  
 جمع بسته و بالاول مضبوط چهار معنی دارد اول خلاص یافته بود و آن معروفست و دوم باز آید باشد و سوم  
 روشن قاعده را گویند چهارم صفت زده باشد چون بسته و در آن و بالاول مضبوط و معنی  
 دارد اول نام حلوانی است شکلیه یقوت که آنرا بتازی کعب لغزال خوانند و دوم معنی روئیده نشده و در  
 بعضی و سکون قاف و فتح عین همایار که در جامه و زنده و زنده خورد را و احدی بکسری همایر که را بطریق  
 بکسری موحده همان را ربطه که گذشت و در فتنه تین بسته که عرب آنرا صفت گویند هستا و فردوسی را است  
 بیت زده بکشد ندایر انبیا و بسته خون بخین را سپیان را که بکشد و فروخت با سود و نیزه با آب  
 فارسی در زای مجمر خوش و خور و اصل او را ریش گاون باشد و در به بانی یعنی مکر و حیل و قریب به اعمی  
 ششانی بکسری از زبان و راست علیه افضل الصلوٰه و السلام و علی آله و صحابه اجمعین بمعنی نگاهبان حاکم  
 نیز آمده و لقب موی در مطلق صوفیه عبارتست از کسی که تحقیق نباشد بمعرفه علوم سیاسیست که در  
 امور تدبیر و معنی بکسری غلام و بسته و دیا که دنا کسری بفتح ایضا را و در روایت گفته اند

بکسر

بکسر

بکسر

در ویسی با وادی فارسی زن فاحشه و بدکاره و نواده را گویند راجی را اندازند و تیر و سنگ  
 و غیر آن در ویسی عفت و نیت اول و کسرت او سیر است تازه و حرف در قافیه شعور و وایت کنند و راوی ایضا  
 را حسی را خوش نود و له ای را امید دارند و تیر سنده را عی را بفتح و است کون چیدین و چیدین  
 و چوایی کرد و چشم داشتن یکبار اول و فتح و دوم علف و گیاه را عی عقل و خرد باشد و نیز پاک و تیر را گویند  
 و بفتح و تیر سیر است در ویسی شوی ن چیز نیست که زمان با و روشنی باب لیر اصل اللف  
 ز ز فاف عمیق باشد و نگاه کرد و نبع که از خان به بود و گو باشد نه هر گویا و نه هر گویا گنایا  
 باشد که چون حیوانات آنرا خورند بهیز و حکیم سوزنی راست بهیت جان افعی زده را نشیند یکبار  
 نطق جان پر و در تو بر درق ز هر گویا نه هر گویا طعانی که زهر در وی اندازند بهیت ملک شمن اصل اللف  
 ز هر گویا نبع آبی که بدان گویا بهیز بند و نیز آبی که در وی زهر تعبیه بود زرب با اول مفتوح و مونی  
 و در اول را لگان و دوم آن سیرا بخورند و فرنگ خود بیای عجمی صبح نموده ز هاب بفتح اول تیرا دیدن  
 آب بود کنایه چشمه و در خانه و لالاب امثال آن جمال الیق عبد الرزاق گوید بهیت خلقت شمل زهر  
 طوی پا دست تو ز هاب که شمر اصل اللف ز لست بفتح زای سحر و لام مفتوح و شمر در لغزیدن  
 و یکبار اول خواری زفت ن با اول مفتوح و معنی دارد اول گنده و وسط بهیز را گویند و دوم سیر و مال مال بود  
 مولوی نر مایه بهیت اول این سیرا نگار بقدرج دریا سید به آخر الامر بدان خواجیه شیار و بهیز بهیز  
 و یکبار سیرا خردی نگار و چپ راست به قلی زفت بدان سیرک طار بهیز و با اول مضمر و چهار سیرا دارد  
 اول خیل و یکبار بود و شمن شونت و ستیزه باشد حکیم فردوسی را است بهیت بگیتی بهیز و نیتی بکار بهیت  
 نیامه خوشال ز شهر با و مسوم طعم و لذت است مانند لذت بهیز و لذت بهیز رخام و آنه زخت نیز گویند و بتا زعی  
 خواندن و میخسرو است بهیت یکبار که کو نیز نیتی خون بهیز زفت به شود خرابی تر خون باصل حیف بهیز هارم  
 و راوی باشد چیدین که از صغیر حاصل شود و صغیر است که با زهر که کات را پاک شدن و افزون  
 شدن و بخشش از مال که در راه خدا صرف کنند و یا کیز که از زکی ماخو و سست و نیز صغیر عبارت از ترک  
 مال بسیار است و در راه حق زیافت و یکبار سیرا کی زهر و شست ن عام و بهیت که گیش منان را بنیاد  
 نهاد و که تیرا که در کتان از نود و گفت این کتاب از خداست خالی پس آمده و آن مشتمل بر احکامین میخان بود  
 و معنی از ارا و حقه از بهیت و در زمان گشتا سب بود و به آنرا از زشت و زار زشت و زار زشت  
 و زار زشت و زار زشت و زار زشت و زار زشت و زار زشت و زار زشت و زار زشت و زار زشت  
 نام داشت و از پنج پیرا م گفته بهیت کی ناز که کن قصه زهر زشت به بنظم دی و بنظر زشت به زیاده

در ویسی عفت و نیت اول و کسرت او سیر است تازه و حرف در قافیه شعور و وایت کنند و راوی ایضا



و در این کتاب میفرموده اند که معنی بنظر آمده دل پوشیده و پنهان و دو نام دیگر است که لغات را در این کتاب گفته اند که از اسپیکر نیز خوانند سوم هر چیزی باریک و ضعیف را گویند مانند تار باریک آواز باریک آدمی لاغر و امثال آن زنهار و زینهار با اول مکتوبه معنی دارد اول امان باشد و دوم عهد و پیمان سوم معنی البته آمده چهارم امانت را گویند پنجم هر مسی هم را خوانند ششم شکایت را نامند و این هر دو معنی را شیخ سعدی نظم نموده است زنهار از کسی که در غم دوست پیش بیگانه زنهار کن در هفتم نیز باشد هفتم حسرت و انسوس بود حکیم سوزنی نظم نموده است خورده زنهار بر اموال خویش مرد بی اموال خویش آری زنهار خوار چه هم معنی شتاب هم معنی بهوش آگاهی آمده زنهار بر امان طلب گویند زنهار خوار چه هم معنی را گویند بیست هر که زنهار خوار عهد و گشت شب پارش بر عالم خون خوار و مردار زنهار بر امان و پندیده باشد زاروت بانگ شیر و دو و یک است که پارسایان معنی ناله از نی گرفته اند بنیاطر سیه که زار و زاری معنی ناله نیست بلکه معنی غم و اندوه است و این نه از صفت ناله واقع شده گویند ناله زنار که زنهار و نیز گویند که بجز زاری پیش آمده اما در این معنی گفته که ناله اندوه ز دکان با گریه و دم سرد و گریه گفته که چیزی که چیزی از آنجا خیزد چنانکه ناله زنار و گله زنار و این موضع بجهت کثرت است چه که یک کلمه از جای بر روی بگذرد زنار گفت و از عالم ستانست که نظار از کل مغیره مرکب میشود و چیزی را بفتح پیچید شکم و فتن شکم و بفتح نفس کشیدن و نالیدن از چیزی معنی زاجر است و زاجر در مطالع صوفیه عبارت است از اعطاء الله تعالی در دل مومن آن نوریت انداخته شده که داعی است او را بعبادت حق زنهار بر ریاض بفتح همای سخت و آن سهرابی که بدان کافران را عذاب کنند و او سر و ذوق کرده ارضی است زنهار بر بطنم کس شهید و آن دو نوع است یکی شهید و دوم شیش مصرع از یکی زنهار بر نوشتن از دیگر زنهار بر نوشتن و در عرف عام بفتح خوانند زاروت هر رشته را گویند عموماً و رشته را که آتش پرستان با خود دارند زنهار بر و نیز صوفیه عبارت است از استظهار معشوق بر چیزی بفتح منع نه و در ضم عقل و دروغ و در صوفیه که غیر حق باشد و سخن دروغ و معنی فکر نیز آمده و بفتح تین میل کردنی خروج کردن دخول کردن و بفتح یکم و یکون دوم زیارت کردنی که از آن کشف اللغات نه و از ع بالضم و تشدید زیارت کنندگان قبل خدمتگذار بنده آن مجالان را بجز بفتح نام کتاب کلام خدا تعالی که بر داؤد علیه السلام فرو آمده بود و نیز نوشته شده و بفتح محفوظ نه هر بفتح یکم و سکون و مانی زدن و بفتح تین بکن موی شدن آنکه مروت شدن و بفتح یکم و مروت دوم که در هم ادغام زمره است و نام سوره است از سوره قمرانی بفتح یکم که در مروت مروت اندک مروت تر پس از بفتح تین چند بجز در لوج محفوظ و آهمن پاره ها و کتابها و پاره های هر چیزی و بفتح عقل که



کتاب **فصل** اثر اف تهر دوزای فارسی گیاهی بود که بی تخم دید و در غایت بی مزگی باشد و  
 چند آنکه او را اکثر بخاید نه نم نشود و بخنان سینه را بهمین اعتبار از انضا شدن گویند **فصل** المعین  
 زرع عقیق کشتن در دینارین در جمیع **فصل** الغین زرع عقیق هر دوزای عقیق هر دوزای عقیق ده آواک  
 را گویند که در محل چینی خوردن و خواویدن و بسبب کثرت سر یا از بسیاری قهر و غضب از دندانها  
 بر آید و یا از که گان و یا دایم و پسته و امثال آن که بوسیده شده و در جوال اندازند و بهر خورده صدادند  
 ف سکه معنی دارد اول معروف است دوم گوشه کمان را گویند سوم قولی باشد از موسی که امیر خورده و در وقت  
 قلم گوید بیت که بهر بر آید چون مرغ باغ به نغمه بلبل زده از قول زبانه از غایب آن در عینی کشت و گردید  
 و میل کرد چنانچه با زبانه البصر و ماطعی مویا این معنی است و آدمی محرک فتنه انگیز را نیز همین نامند **فصل** الفا  
 زلف مشهور در فارسی پیش شدن و نیز در صوفیه عبارت از بهیوت حق است که هیچکس بدان  
 راه مقوت نباشد **فصل** ف با اول مقنوع و جمیع معانی بالقول مترادفست و همچنین آنکه تقو و عقیق معنی دور  
 و دراز است کتوله تعالی کل فیج عمیق زلف نیز بمعنی دور و دراز آمده امیر خسرو راست بیت هر آنچه  
 آفریدی درین جوی زلف بهشتی درو گیمیا می شکوفد و زلفا عمق باشد نگاه کردن به زلفی و احتیاط  
 کردن در تحقیق نظر نمودن بود در کار با حکم فرمودی راست بیت سپه اسبیری سالار خویش به زلفی نگار  
 پیکار خویش زلفیت زلفیت خرامیدن در رفتار و شتابیدن زبونی نادرست شدن از و غیر آن  
 زلفات بکسر ستادن زن بجانده شود و عرو و ماد و یا بهم ساندیدن زلفات بشتاب فتن  
 و صاحب زلفانگ شدن خریدن رفتن جمیع شدن برای جنگ که نشتن بهیوت زلفیتین چیست شدن  
 و شتابیدن **فصل** لقا ف زرق عقیق که چشم بومنی دلیل نیز آمده و تحقیقین که چشم و صاف  
 شدن چیزی و که چشم شدن و ضم اول که چشمان در جمله لغته بمعنی آب صاف بنظر آمده و در لغت  
 ز بکسر محذولی دین نیز آنکه عمل بر کتاب بخان نماید زلف ع با تحریک خریدن لغزیدن آنچه پای بر و لغز  
 و زین هموار دبی گیاه دسرون چاره و او عقیق یکم و کسر و هم بمعنی مرد و هم خوشم آمده و عقیق اول و سکون لام  
 تراشدیدن بود نه عرق زلفیتین بدین شست و هامون یعنی هموار و بکسر با صفت و نیز رفتار و بلاک شدن  
 و نیست شدن فانی شدن نه عوق و هلاک شدن و گذشتن تیر از نشانه و باطل شدن و گذشتن  
 و فتن و محکم شدن در سخن آنکه این صاحب نفاق در **فصل** الکاف زاک و عقیق اول  
 کاف عربی به همگی و اجناس آن در کتب مذکور است **فصل** اللام نه وال عقیق نیست شدن بگردیدن  
 و نیز میل کردن اقربان زلف است و سوی مغرب زلف اللام عقیق آب خوش شدن خوشگوار صاف

فصل المعین

فصل الفا

فصل الکاف زاک

و در لغات است آنچه زود و آسان در روز و لیل و همچنین بجای نوزیدن فصل المیه زوحم غنای مجرید  
 مهتاب تنگ کردن زمام بکسر چهار و شش که در چوب بدنی شتر به بندند و آل نعلین که بکشت پای بود و مجرید  
 بفتح و دعوی کننده و پائندی کننده و متفرق قوم بفتح نام دختی است در دوزخ که مشاخ و برگ های از شتر  
 است شویای اوسرای شیا طین باشد حکما قال الله تعالی شجرة تخرج فی اصلها طلعها کانه کوس شیا طین  
 و طلعای است از نور و غنای نازه که به هم آمیخته باشد و نیز دختی است در بادیه که سگ متوئیه از صمغ او سست  
**فصل کنون** - ز من بفتح ز او کسرتیم انکار شده و مبتلا گشته بآفت زمانه و زمانه آفتی است  
 که در حیوانات پیدا شود و در فارسی استعمال آن بجای مانده و کوزی که بسیاری فروتن و خوار و عباد و مثال آن  
 رود و تخمیر و زنگار و پان فک بکسر اول تند و خشمناک باشد و این لفظ بر چین جانوران پیرانه و جرد که در ایشان  
 صفت غضب و خشمناکی باشد اطلاق می یابد چنانچه این بیات ششده و دال بر اینست غصه ای است  
 بیت سی تا سوزد بآب ندر آذر بکسر عتاب ثریان را کبوتره حکیم خاقانی نظم نموده بیت زاده طبع  
 سر اندانانکه خصمان من انده آری آری که به است از عجله شایان زمین بفتح آری استن و آری پیش خوبی  
 و تاج خرمی بکسر خرمی است ز و ن ف باول کسوت پاک کردن بود چنانکه دل را از غم  
 و آئینه و شمشیر و مثال آن را از زنگت اعضا را از چرخ ملک را از فتنه و مانند آن زمان بفتح می مرگ  
 باشد و بمعنی عهد و وقت و فرصت نیز آمده که میدن و جوشیدن برون آمدن چنانکه میگویی می زار  
 یعنی جوش و برون می آید و در لسان عرب برای مجرمین مهمل یعنی شیطانان شیر بران فی القوا الذوات  
 اسم شیطان و در س لجن فی مجل اللغه تنوین از تهیاء **فصل الواو** - ز و ن باول ضمیم مخفف  
 ز و ن است و باول مفتوح و معنی دارد اول نام با و شای بوده و دوم دریا باشد ز و ن بفتح معنی دارد اول  
 سار گویند و آنرا از دین نامیده و دوم قوی و زیر دست و پیر و در را خوانند و سوم گاف باشد چهارم  
 ز و ن که نامند پنجم خشت **فصل الهاء** - ز و ن با و ن بکسر کسی نهاند و طعام و ایضا و عدد و نان  
 تنگ باول کسوت و نانی مفتوح شد نام جان و کیفیت مانند باغ که بخانه و صحرای و باهای گرم فریاد کنند و آنرا  
 نیز گویند و هر هون بضم ستاره نیست ستاره که مطر فلک است فایسیان بسکون با استعمال کرده اند  
 و الا در اکثر کتب بضم کیم بفتح و دوم و سوم صحت و فی القاموس هر که کهنه و توده و زهره و و خانه دارد  
 یکی نوز و دوم میز از جای او فلک و دوم است و رنگ و سپید و مزاج او سرد و تر است و اقلیم او را از انهر و  
 باد است و نیز نام زنی که باروت مار و ت شیفه او شده اند او زین کلاب بن مره است و در کثر اللغه می آرد  
 که زهر بضم ز و بسکون با و من القریش یعنی تبیل السید متا از قریش مسپیدی و بفتح تلخ و قوت و قدرت

فصل المیه  
فصل کنون  
فصل الواو  
فصل الهاء

و خوبی و آرایش و تزیین گوشت زخمه بفتح اول چوبی باشد که بدان ساز اینوازند و آواز بتازی  
خوانند امیر خیر و راست بعیت را باب بار بدشد سحر پرواز و بفرخه خون چکاند از ره ساز و تراویح  
ن جای را گویند که سحر را راست کنند و اوید کنج و گوشه و فراهم آورنده یعنی یک جا و گرد آورنده  
و نیز پیوند یعنی گوشه چشم گوشه خانه را به ششصد میز را به سالن کنایت از ابلیس است که ششصد  
بهز سال عبادت حق سبحانه کرده بسبب نیکار بعثت ابدی گرفتارش در تفریح بفتح بیدین شدن  
و ملحد شدن و سخن گفتن که کسی آنکه حق است یا باطل را اله خدای عجبی ستمی دارد و اول تلک باشد دوم  
ششم بود و آنچه بدان باشد که شدت سهراب هوای صافی را غلبه کند و اندوختار سازد و آن از زمین بلندتر  
شود و بر برگهای نباتات قطره پدید آید شیخ سعدی راست بعیت را اله بر لاله فرد آمده هنگام سحر را راست  
چون عارض کلیدی عرق کرده یا به نسوم بمعنی حال است و آنچه بدان باشد که چوب علف بر هم بندد چوب است  
گاو را پر باد کرده بر آن نصب کنند و بر زیر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند و جابجاء و ضم آگینه و در طلوع  
صوفیه که مشا را بعیت در آیه الله نور السموات و الارض را بمعنی قلب مصباح بمعنی روح و شجره نفس  
و مشکوه بدن است و وجه بنا ستهای این الفاظ باین معانی در تفسیر مسوطه مذکوره است این را در تفسیر قاطب  
منها از صوره و بضم که در هر دم مذکور با اول مغنوج شبانی زده بمعنی پاره بود و زنده در دپان کاپارک لاخوان  
و نیز بمعنی که آمده و با اول کسوت چیزی عظیم و مهیب گویند زده و بکسر اول شش بمعنی دارد و اول کلمه است  
که در محل حسین گویند کمال اسمعیل گوید بعیت در جمعی که شمر تو باشد در خاص عامه آواز زده از توبه  
افلاک میروند و دوم خوب خوش باشد این هم نزدیک بمعنی سخت است نسوم زادون را گویند و با بمعنی بفتح  
نیز آمده چهارم فرزند باشد و زده این بمعنی دان را گویند و لهذا عوام فرزند و اطفال را زده را گویند و پنجمی  
نیز نزدیک بمعنی که قبل ازین مرقوم شد چنان حکم از رقی گوید بعیت پس بیکان تعبیه و کثرت از هر جنگ  
توبه از سوی زده رنگ بردن افتاد از گمان و ششتم کنار هر چیزی را گویند مانند زده گریبان از چهره  
زده حوض زده شصت و با هر روزی مجرب مغنوج ستمی دارد و اول شری باشد که با بسنگ کنند و دوم کلماتی  
باشد که مناد رسنایش از تعالی و تفسیر شد و از تفسیر به حکام بدین ستمش و پیرشش خوردنی خوردن  
بر زبان انداخته که با بعیت از صفات زده است که آنرا سیاه نیز خوانند اللیا زده ثانی در صراط و توفیق عبارت از  
شخصی که از توفیق به حکام بدین یون آمده باشد و توفیق از خالص بود چوبی است و غمش را اطلال بر آورده و دومی  
خالص ساختن کی را پاسا و پاک از گناه پاک مطلق نیز بمعنی یا لیه کثرت و زیاده شدن  
و بنا بر تفسیر در جمال آمدن شری و ندرگی و برای عجبی که کسی که از زده است که اول مغنوج شبانی زده و در اول

ک

از همین باب مرقوم شد که در خواب اگر کسی بیدار شود و در آن حال که از آن انتقال روح در بدن دیگری شود و معنی طلسم نیز آمده امیر خیر است بیت  
 این چنین که سیمیا کار نیست یا در میان خواب یا بیدار نیست بهر حال که بیدار است و بیدار است  
 سودا و میان دل و معنی سیاه و پارسیمان و در اصل تجارت و خیال و ما فخلل دماغ استعمال کرده اند و معنی  
 اندیشه حرارت و شوریدگی و خطا سیاه از اخلاط اربعه و ما یبوست که در دماغ مردم فیت و از آن خیالات  
 فاسده زاید و فخلل دماغ آید و بعضی گفته اند که خلقت که معنی از طبله و عناصر است و نتائج ایشان سودا و صفرا و خون  
 و بلغم است و این را خطا نامند سیمیا کار بکسر و سکون بعد از فتنه علامت در روی که از آن خیر و شر معلوم  
 شود و نشان در رنگ سرخ و در فارسی بمعنی رخسار و در آمده و بشاید یا خاصه ستان با اول ماسور  
 و معنی در آفاق است و در امر است و در آن بود و معنی بدون ترکیب در آخر کلمات گفته نشود آفتاب  
 ستان و خود ستان امیر خیر است بیت یا رب خنی ده که توحید تو شاید بکنی بکرت مخلوق ستان  
 نشانیم و مستودن و ستانیدن مصدر است و معنی از چادر باشد که آنرا شامیه نیز خوانند  
 مسعود سلطان گوید بیت ستان بر آرد و بانگ سرود و آئین همراه صدور و در پیش چشم شمس سالار  
 خوانند که بموجب قرار داد حکما بر نهان پوشنده تا معده را از اخلاط و در به بشوید و غسل بدهد و آنرا بتاری می نامند و معنی  
 میگویند و ستان بمعنی تنبوره و ملاشته غله را منصفصل نیز گویند بلکه تفصل به شستن است و بکسر سیمیا کار  
 بکسر و طرح گفته و نیز نام پدر ابو علی حکیم نام کوی که تهر موسی صلوات الله و سلامه علی بنیها و علیه السلام بدان تجلی  
 شده بر در و نیز نام خنی است سواد یا عظم یا دل و سیمیا ای اندک نقطه سیاه که در دل است که چون  
 عشق بحال بر آن نقطه پدید شود سواد عین عشق در روشن و قیل و روشنی فروتراز نور پیرنگ  
 و نام گیاهی و نام چوبی که از آن مسواک سازند و سواد معنی بخت شدن و بکسر سیر کردن و از جای  
 بجای بردن شرب نعمات بالضم ستاره ایست خورد نزدیک بنات انعاش کبری که مردم در ششانی چشم  
 بدان آفتاب کنند و در تلج سادی این کلمه را در باب یا آورده اند اما پارسیمان بالف استعمال کنند و بکسر نیز  
 و آید گیاه و او جمع سبواست سبوا بفتح نام شهر است همین بقیس ملک آن بوده و قبایل بنی سبا و نام  
 پدر بنی سبا و بکسر معنی قیل و در دل بردن معشوق عاشق را و این معنی اخیر در فصل با از همین باب مرقوم می شود  
 سواد و قضای بکسیان بکسر اول معروف فصل الیاء سبب و همچنین بهر سبب و عجب  
 معروف و حیل و واسطه جماعه غلت و بهت و الت و سیمان گوشه و در راه سجود و قلب ع و در لغت  
 آن معروف در اصطلاح صغیر عیاست از فضای فی اندیشه و عید و یا بهیشتی که مشتعل نیاست

بیت  
 این چنین که  
 سیمیا کار نیست

بیت  
 این چنین که  
 سیمیا کار نیست

از مستحقان جوارح و در تنوی که حضرت مولوی فرموده اند پنج سحر و دی را بسجده هم و توستیت و ایشاب و یابن  
سجده است سید بفتح میجی بخشش و پیشش بکسر معروف سحران اکله در نیم روز از تابش آفتاب  
با در شب ماه تاب زور و سحر آب نماید و نباشد سحر با اول صبح و شبانی زده سحر معنی دارد اول سحر چهار پایان  
است دوم پای را خوانند و آنرا اسم بر نامند سوم سحر را بخ کردن و امر را سحر بخ کردن است سفیان حربه  
بفتح تام شقی از اصحاب سالیع بابت ه سطر بکسر دل معنی ستر که در چین بابت فصل اول مرقوم  
خواهد شد **فصل الثانی** سو منات و بضم و واو باری می میوتون تجانه ایست و ولایت سورت مشهور  
بکینه که موسوم بر دار کا از مضامین ملک گجرات احمد آباد که در خصوص حکمت کناره دریا کشور واقع شده و صورت  
کشش علیه الله در آنجا است و در زمان قدیم سلطان محمود غزنوی او را خراب کرده بود و در عهد حضرت  
عرش اشیا فی جلال الدین محمد اکبر بادشاه غازی مرزا محمد عزیز که کاتاش الحاطب بر آن اعظم درم بنیان آن  
کرده و حج رفت و قیل نام دیوی سخت و با اول مفتوح شبانی زده چهار معنی دارد اول معروف است و دوم معنی  
سجده بود و سخته سجده را گویند و باین معنی دوم سخته است سوم مخیل و از دل معنی همت و ولیم باشد  
که شیخ اوحدی راست بسمت باده ناسخته ده بسخت آباد و پست کند سخت را کلیه خزانه چهارم معنی  
بسیار آمده است منوچهر راست بسمت سخته عجب که چگونه بر دش خواب بآنرا که بکجا انداخته طوطو  
شراب است و در فرنگی معنی درشت و تنگ و دشوار در نهایت شوق مرقوم ساخته سخته و با اول  
و ثانی مکتوبه شیش زده طینت و خلقت و طبیعت بود سیات جمع سیه یعنی بی سیات و بضم زده و خوا  
کردن و آنکه روح در بدنش باشد اما حرکت منقطع شود چنانکه انوری راست بسمت فتنه آن مولوی سازه  
زان برینج سبات بخور است پستگ بسمت و میوه که هنوز میوه نرسیده باشد و اثر خامی در ظاهر باشد  
سیعت بکسر اول فراخ بودن و فراخ رسیدن و بفتح و تکرار توانا شدن معلوت و خوش عیش  
شدن بفتح شدن و آرام و بیغمی نعمت و خوش عیش سیاحت را شنا کردن شتاب فتن  
سیاحت و برینج شدن و فتن سکوت بفتح خاموش و بضم شین خاموش شدن آریه شدن خاموش  
و آرام سیرت بکسر معنی تائیر سنت و بضم اول و ثانی مفتوح شده و آنچه پیغمبر و صحابه بران عمل کرده اند  
و طریق ایشان بمعنی صورت و نوعی از خرمای مدینه نیز سبت بفتح و پیشنه که کوهی شوق و اسب  
بسیار دارد و نیز بمعنی فرسایش سبوت ضعیف و بکسر ستهای گا و در باغت کرده و کفش سبقت  
پیش گرفته فتن سیاحت را در مغل **فصل الحادی عشر** سراج بکسر دل آفتاب چرخ سرج جمع  
و بالغ مع الشدیدین و در خوانند سرج بادل ستموم و جیم معی جای را گویند که در زیر زمین در

سجده

سجده



نام پیر الیهیت مشهور و مجتهد سبکساری از شادی یا از خشم نام شهری از بلغاریه سکریه مجتهدی هست  
شدن سخت خشم گرفتن و بالعموم تشدید شک و خشم سبکساری کون کون بستان آب و دخانه خوشم بستان  
و بختین مست شدن و در طالع صوفیه حیرت و دشت و دله را گویند که چون مشا احوال معشوق رسد  
عقلش مغلوب گردد و تمیز را باین بهر نیز دوازده غایت بخوردی ندانند که چه میگوید و درین حال متصورانما الحق  
گفت و باین پیر سحانی بر زبان را اندر سکسکین حالت را گویند سور عرف با اول مضموم و او معروف است  
معنی دارد اول رنگی بود و خاستری بسیاری مائل است و خست و خست را که مانند سمن خط سبایی از اول و خست  
کشیده باشد و آنرا اسول نیز گویند و مردمان بعضی از بلاد آنرا شوم گیز و پنجه بطریق مثل گویند که سوز  
کلمه در دوم طوی و میزبانی خوشی باشد که در ایام دیده و عین آن کن و در عربی زیاده را گویند سوم سنگ  
سرخ را خوانند و این است که سر گل لاله اثر جزری را بسور سوباخته که سوری خوانند استاد فرمایند  
بیت سوری اگر توانی بهیار عاشقان کن بکه از آشکین بسجرا هم لاله بیت سوری و در زبان عربی شکر  
سرخ نامند و با اول مضموم و همزه هم در عربی نیم خورده و پس رخ زده بود و سائر معنی بانی و همزه دیگر  
در و نه کذا فی کشف اللغات معجم الفتح اشرف و خسته و سوزانیده و نام بی ست و در که چهارم از دوزخ اند  
چهارم است که سر سبکساری و عربی را زده که نکاح غفران و نیکوترین جای در دواوی و میانه و نیز آنچه  
دایه از ناف بر دو نیم معنی بالفح و تشدید کشف اللغه مضموم ساخته و نیز خطی که بکف دست و پیشانی  
باشد و جام و خوش شرف و در طالع صوفیه عبارتست از چیزی که مختص شود آن چیز نهی از حق نیز توجه  
بجانب وی و فتح اول ثانی زده و در فارسی شش معنی دارد اول یعنی راس آمده و آن معروف است و دوم دارد  
مقدم را گویند پوشیده نماید که جمع هر که معنی راس است بسرا میکنند و جمع هر که معنی سر دارد مقدم است  
بسران میگویند و سوم میل و خواست بود چهارم بینه با و فوئی آمده چنانچه گویند که بر سر کلاه زمین  
اراد و آن بود که بر سر کلاه زمین چشمت سر را گویند و خامه و فرمایند بیت زمین پای رود کار  
از شدت شرم سال پنا بر برای میسر هم سر این مرد سر چشمت سر پنا بر سر چشمت سر پنا بر سر چشمت سر  
شمشیر گیری اجماع گیر و تو بر تن شینی او بر سر سر و با اول مضموم در فارسی هفت معنی دارد اول شترانی باشد  
که از مرغ بسیارند و دوم کفش بود و سر که گویند را گویند سوم چشمت سر است که بر آغوش است و دوشده را سرخ  
گردانند و شینی خوانی باشد و صغیر آنجه که بخار شتران سه بود و آنرا از نام شتر گویند و بتانی شیر خوانند چهارم  
نوعی از بیهوشی که طول آن یک ساعت و نیم طول دارد و بزرگان نامند میان تیر خیمه نگاشته شتران  
را نامند و مضموم نوعی از قاصی باشد من فرنگی چهارم سوری معروف است بهشتین شانی و اطراف بهشت





۱۰۰

[illegible]

دبان معشوق گوید بیت و عشق ماکسی نرید و آنکه می زید از کانی غمزه افت سگال ماست به و سگالش نه سگالین  
مصدر آنست سبیل با بفتح نام چشمه است در بهشت و نیز خیزی نریم و خوشگوار سا جل مع بکه جای  
مهمه دریا و بخی کناره دریا نیز آمده سبیل با بفتح راه و فارسیان بمعنی بسیار استعمال کرده اند و هم عربی بمعنی سبب  
و صله آمده سبیل با بفتح نیز خیز یا و او جمع سلسله است و بضم آب و شون خوشگوار که بجای آبسانی فرود و سبیل با  
جمع سبیل معروف و بمعنی سیلاب نیز آمده سبیل با بضم تین جمع سبیل یعنی راه که مرقوم شد و بفتحین علمیت که  
حشر را موی در فرود یک بر آید و از چشم آب جاری شود و در کند و خوشه و نیزه و باران و بفتحین بای فاضی شمشیر  
و امثال آن که در انقذیه کشف اللغات سحر جلال عیان فصیح که بجز سحر رسیده باشد و نام کتابی که از اهل شیراز  
به و وزن توانی مکره معانی فخلله و صنعتی شعر که در مصرع ثانی تمام گردید و سبیل با بفتح علمیت مشهور که مردم با ضعیف  
و لاغری کند و نیز یکی از اسامی دوان که آنرا اسمیل خوانند و بفتح امر است یعنی سپهرش در خواست کن در فارسی با اول مفتوح  
آن باشد که چوب چند بر هم نبندند بجهت گذشتن از آسمهای شرف سبیل با بفتحین و تثنیه یلام حکم نام فاضی و پیاده  
فاضی و کتاب ضعیف و بفتح و لو نیز کتاب **فصل السیم** بفتح دست و سلامت و بریده و گفته در مار  
سیر غم با اول کس و ثانی مفتوح بر از ده ریحان باشد کمال بهما عیل فرموده و بیت و ما می گویم پیران سپهرهای  
خوشه بیت پیش گوش افکن جمال حدیث غم جو اسپر غم و آنرا شاه اسپر غم شاه اسپر غم و شاه اسپر غم شاه  
و شاه اسپر غم و شاه اسپر غم و نیز خوانند و بیت زی غمیه ان گویند و وجهه سپید شدن ریحان به رنگ  
شاه جمال از سپهرهای غم قوم است فاعلمت به مسلم با اول مفتوح ثانی زده نام سپهر بزرگ فرید نیست و با اول  
مکس و دلام مفتوح مخنه باشد که گوید کان بران چیری نویسد و بخوانند و عربی آنرا کوچ گویند و بکسر اول  
و ثانی مفتوح و عربی دارد و اول سبیل دین بهما بود و چنانکه غله بنویز خام باشد و آنرا از زبان هر چه بگوید  
وزیرش بصاحب غله دهند و هر گاه که برسد بگیند و آنرا هیچ مسلم خوانند و مکر دین با اول ضم و ثانی شد و  
مفتوح هم در عربی نریدان را گویند و با اول مکس و ثانی زده هم در عربی آشتی را خوانند و معنی تیار  
سالم با لام کس و بسم زده بریده بود و بکس و تثنیه میان بینی چشم است و نام شخصی است سیم با بفتح و تثنیه  
بضم نه که بمعنی سواره و نیز سوارخ سوزنی گوش و فارسیان بضم تین استعمال کنند و اصلاح که درن میان  
قومی در زهر دادن زهر و طعم کمر دین در فارسی با اول مضموم سه معنی دارد و اول معروف است و و صپای تا  
گویند و نیز از حیاتی گفته بیت قوال خوشش از ریش بانغمزه عاشق کش هم زلف و زنی لایق هم ساق  
و سبی در زهر و مسموم جای گویند که در زهرین بیکر که بگیند و چنان سبیل که در ورون آن توان ایستادن  
و خفتن زنا نبرد و ریش آن مردم ترا نش بجهت خود و چو پانان گاو پانان برای گویند و کادان باز نرید







خنده قلب است و دوم حب محقق را گویند که از سر آمدی بگذر و سوم چیرگی نیکو و علی را گویند چنان که چیرگی زبون  
 دادنی را پایگاه گویند چهارم شمع علم باشد پنجم معنی اصل آمده چنانچه باو مرغ را خوانند سوخته پنجم معنی دار داول  
 معروفست و دوم لته سوخته باشد که بر آن آتش از آتش نه بگیرد سوم نام یکی از گنجهای کیخسرو و دهم است چهارم  
 بمعنی سنجیده آمده و آنرا سوخته نیز گویند پنجم در ولایت روم مردم طالب علم را نامند ششم هر عیون پندین  
 باشد و هفتم با اول مفتوح و قیل مضمونشانی زده و بای مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح و بای مفتوح  
 چیرگی سینه و نشانه را نامند اما بمعنی شسته استعمال نیست ساد و ن چهار معنی دارد اول معنی بی نقش و بی لیش  
 و ماد آن مجرزه و خالص آمده و دوم صحرار گویند حکیم سوزنی این دو معنی نظم نموده بهیت ز چاه عشق برآمد و علم بوده  
 جوا و پشک سود و بهوشیده چاه ساد و ن پنج از مصرع اول معنی ثانی و از مصرع ثانی معنی اول مراد است سوم بمعنی  
 استاده بود چهارم نام برگ بختیست دوالی که از دیار هند بهیم رسد و عرب آن ساد و ن است و آنرا بهیمند تیرج  
 گویند و در فرهنگ بمعنی مردی اندیشه و بزرگ قوم گشاده دل و بی تکلف مرقوم ساخته سال الفقه پیشینه نظر  
 که دین آدمی که در بنا گوش باشد سخته و بفتح نام حلیتست که در فیض را خاموشی که و اندر چنانکه پنداری که  
 مرده است و نیز آنکه در قرآن خواندن باز ماند و نیز نام حرفهای که سخته خوانند و صراط شوا آنکه در وزن اندکی  
 توفیق باشد که در بعضی جای قبلی پندارد و در مصرع است آنچه کودک را بوی باز دارد و خاموشی کندش هفتم  
 بنشینن بی زری و بسبکی و غیره و سخته را که درشت کنایه رسیده و منتهی و خلیت و در هفتم آسمانی هفتم  
 بفتح مجری و و کلمه سی و پویه نام نخوت است که در علم خود که ذکر او است سیم و بفتح و قیل بفتح تسبیح نماز  
 و ذکر نام که تانی از تصنیفات مولانا عبد الرحمن بجای رفته اند علیه که در عین با اول مضموم کاسه گلی را  
 گویند و آنرا سخته نیز خوانند و سخته بنیادتی الف نیز آمده با اول و ثانی مضموم درای شده و مفتوح بها  
 در دهم مرقوم است سلمه و بفتح مع التثنید یا پنجه در پا پوشند و نیز بمعنی زنبیل و سجد طعام و سبکی که  
 در و مار کنند و یکسره سنگ بزرگ سخته و بفتح و تشرید در سر علی هست که آدمی را پدید آید شود و گنگی اینی  
 و بمعنی بپای و با اول و ثانی مفتوح سخته معنی دارد اول نام چشنی است که پاهایان در دهم ماه بهمن کنیز و اضع  
 این چنین که بر مرث است و بگویند که این چنین است و سخته بن سکا اختراع کرده و دوم نام قریه ایست از قریای  
 آسیا بان سوم نام درختی است که در دار کمر زده و در آنرا از دیگر بلاد ایران و توران بیشتر شود و بیش از بزرگ باشد  
 که تمدن بد شواری در بعل است چهارم کس آید و باقی حقیقتش از فرهنگ میخدا الله و مضموم توان که در مصرع  
 باله طعام سفر و کندری چاکلی و چیرین جهان بران خورد و نیز در زیر شمع و در وقت دست شستن  
 از پریشانت گذارند و بنشینن قریه کانی از و مراد مرثستان دازد چنانچه در لغت آمده که در سحر اقصی بضم











شعله آتش بود شدن مراد ایش شش خانه به است که بته شده باشد و هر نذر از آن نتوان گذشت  
 و جهات سه دایره خوانند و آنرا شش دره هم گویند شش در شش در شش در و لغت آن فعلیست که دال  
 بر تعریف منع باشد از جهت بودن آن منع منع به است که باشد که باریک باریک و در طالع صوفیه حرف ک و در  
 جمع آنچه انعام کرده است حق سبحانی تعالی از سماع و بصیرت غیر به این نعم دیگر بسوی چیزی که خلق کرده شده و انعام کرده  
 شده است این نعم را از برای آن چیز مثل با صبر و بهجت مشایخ صنایع حق و سامعه بهجت شماع و غیره از حق تعالی  
 و قلب بهجت ذکر و علی را تقیاس بشکین دفع و توفی دارد اول صبح باشد و بعضی سحر را گویند حکیم طرانی مایه بصیرت  
 هست مردم را شب بنگیرد و در توفی بسوی را شب ان مدام در روی را شبگیر و درین جزو کار را در وقت  
 شب را شبگیر گویند و اکثر شعری است تا آخرین نیمه یعنی از ظهر تا دوام نام مرغی است که در وقت صبح از او خبرین  
 کند و در تخری بعضی تاخت و راه بندی از شب مرقوم ساخته شبنا طری یک دلا در و بالا که مشطری از او شنیع  
 بی پاک و آنکه بیخ آورده باشد اهل خود را در کار و شش تا اول کسوت سیمنی دارد اول شناور  
 را گویند و دوم یعنی شش و شش نام پاک بود سوم یعنی شش کار آمده و در بی شش و شش شش شش  
 یعنی نام شهری مشهور که حاکم ششتری با و نسو بست و قیل و یل و آنرا شش شش خوانند شش یا شش گام  
 و تا اول مضموم نشانی زده یعنی را گویند که بهجت زده است شش گام شش گام شش گام شش گام شش گام  
 و پاکیزه است که چند نمره و بدین که در هر کس شش کار و فختاری در بهجت خاک گویند شش گام شش گام شش گام  
 و برنجی که خود کند شش یا شش شش که در شش شش است آمده شش عاریت با که شش شش که متصل به شش باشد و شش شش  
 و اندر آنکه فصل آنرا شش که در شش معروف و که شش شش و کلام شش شش یعنی شش شش شش شش شش شش  
 دارد اول نام شش شش و بر و شش گویند که رنگ آن شش شش بود و در شش شش شش شش شش شش شش شش  
 جهان چهار بهجت بلند تر بود و از روم بهجت دی افتاده بود و چون آن شش سیاه رنگ بود بطریق شش  
 شش شش شش شش شش و نیز بنظر آورده که در شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
 گفتند دوم یعنی بود از موسیقی از مصنفات پاریس مطرب هم بهار و جانیو شش شش شش شش شش شش شش شش  
 و لیکر آن که ای که باز دارد در شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
 شش  
 یک شهر شش  
 قمل گویند که در جامه مردم از چرم شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش شش  
 و بهر ای که در شش

شش شش

شش شش



دارا اول گویند کاسه را گویند نولوی معنوی راست بیت ای منت آورده منت می نهم در ناکه سمن  
شیر قنوی شیشاک من و دوم رباب چار تارده بود شیکوت گدائی را گویند که شیها بر شیها و چنی که در میان  
خاکه واقع باشد برآید و آواز بلند نام دوم محرابا و عاکنه نابا و صدقه بهشت شیخ سعدی فرمایند بیت زهی جو  
خروش گنم نهایی به جهان که شیکوت خرمین گدائی و آنرا شیکو کاوشیکو که نیز گویند و در چتری بختین مرقوم  
ساخته معنی دادم و آنچه شیک باشد فصل الا ام شیل ر با اول مفتوح ثانی زده دست و پای را نامند  
که از کار افتاده باشد و با اول مضموم چتری سست و ترم را گویند و در فارسی با اول ثبانی زده و معنی دارد  
اول پوست رنگین باز کی را گویند که در میان در کشش همزه و زین اسپان احتمال آن نهاد و بدینجهت  
خوش نیکی دوم ران آدمی را گویند خصوصاً در آن سائر حیوانات را خوانند عمو با اول مکسود و معنی  
دار و اول نیزه کوچکی را گویند که آنرا کاهی جو پنه گاهی است به نیزه سازند و ده یا نترده از آن بگیرند و یک یک  
بجانب هم بیندازند و آنرا دینک نیز خوانند و دوم میوه باشد که در مانند بری و طعم آن بی لجه نیری با لجهی داشته  
باشد و آنرا ابل نیز گویند و نیز بان هندی بیل نامند شیشته دل فاعل بزدل و امر در کمال ر با اول مکسود  
و کاف تازی و معنی دارد و اول رسیمانی بود که بر دست و پای اسپان شتران بدینصورت بیندازند و آنرا  
اشکیل و جبار نیز گویند کمال اسماعیل فرموده بیت شکل بای ستوران شده سزنی یکی که بود که بجز است  
شانه کشوده و دوم مکرو حیل بود و آنرا اشکل و اشکیل نیز خوانند و لفتح و تشدید بسیار شکل کشند و طریف  
دورسان معمول را بختین همه را فرار سیدین و فرار کردن چتری را و فریدین با و بر کسی بفتح شری که از  
بوی اوست شوند و در فارسی با اول مفتوح و ثانی مضموم و او مجهول جمعیت و آراءم را گویند حکیم اسدی است  
بیت زریان بشد شاوفا عیول بهمه کار بائی جهان شد شمول پشمال ر بفتح با و دست چپ و بک دست  
چپ خلق و خود آنی اهرح و این بدان اعتبار است که ساکن مغرب و مشرق آورده باشد و در کفر اللغات  
که طریقت در است که در مغرب باشد و با و دست راست را هم گویند شمول ر با اول مفتوح و ثانی مضموم  
ششیل با اول مفتوح و ثانی مکسود شخل با اول مفتوح ثانی زده و معنی صغیر و فریاد و بانگ نعره آمده و معنی بهنقا  
گزیدن جانور بود گوشت و چتری را بناخن کردن شخلیدین صدر است فصل الحیه شام کام مرقوم  
و نام با و فریدون بوده هم بفتح پیله سپیدی چشم بختین آن ز و من به شدن مضموم با اول مفتوح  
چهار معنی دارد و اول معنی دم و شفته و پریشان و پیهوش باشد و شام معنی بران آشفته شدن پریشان  
گشته بود و شیدین معنی رسیدن و شفته گشتن است دوم ناخن را گویند و وجه شیها نیز معنی فصل  
میشود و سوم نام پهلوانیست چهارم مخفف سوم بود و با اول مضموم و معنی دارد و اول پای اقراری بود

شکل

شکل



[illegible]

یت گویند شمره و بختیدن جز بختیدن و در حص و در حص است بفتح کیم و کسر و هم در حص کیاهی  
 مد و در حل لغات بکسر شاط و تیزی زبانی و در حص شکوفه بمعنی عظمت و مهیت و تریس آمده  
 بیا لغت اول بفتح و لغت ثانی بفتحید و نام شمره ر با اول مفتوح و بعضی با اول کسره  
 مد و موداد و از بای را گویند خصوصاً مودای معنوی فرماید بصیت کاروان شکوفه و مودای  
 آتیه حکیم سوننی گوید بصیت از شمره جمله اصل شامین عدل و تو به غنای ظلمت شمس  
 اول مضبوط در عربی گنگره را گویند اعم از آنکه گنگره قلعه یا دیوار یا پام خانه باشد شمس  
 ف کشتن قاتل بود و دعوی مقتول را از آن تازی قصاص خوانند و ثانی مشهور بمعنی  
 سند و دومت بصیت باشد سقوتم نگ یار را گویند و با اول مضبوط و ثانی مخفف نوعی از  
 ثانی شد و ستم معنی دارد و اول فوج زنان باشد و دوم سرگین و جای خاشاک پلیدیها  
 سوم لته را گویند که زنان در زمان حیض مزخرف کنند و در عربی دو معنی دارد اول نیست  
 خوانند شاه و پشاه یعنی دارد و اول اصل خداوند باشد چون با و شاه نسبت  
 و خداوند بود و او را شاه خوانند و دوم داماد را گویند سوم کشت داون شاه شطرنج بود  
 در بزرگی و فوجی بحسب صورت با بمعنی از امثال خود ممتاز باشد اطلاق کنند مانند  
 روانشال کن فصل الیاسیقی و مشهور شکاک و گنگره و فاند و مقام سلاح  
 مشهور شهری و ستم معنی دارد و اول بمعنی با و شاهی دوم داماد را گویند و آنرا شاهی نیز  
 و داماد را نامند سوم هر چیزی شیرین خوانند و مودا است و فوجی نظم نموده بصیت  
 و فوج رنگ و تاج و شمشیر بنویسد سقوطلی چو شکوفه و حلوانی را گویند که از شمس و تاج و فوج  
 عوایان نیز منظور آمده شعری و بکسر اول و الف مقصود که در ریاضی بابا خوانند  
 و نیست که آنرا شاهنگ نیز گویند و در صراح نام ستاره بزرگ است که بعد از زهره آید  
 دیند و بعضی طوائف در جاهلیت آنرا می پرستیدند الفقه الله تعالی علیه السلام و علیهم السلام  
 الف صفر الف فوج زردی و یکی از اخلاط اربعه یعنی تلخ و زرد و سفید است که آدمی را  
 باغ پیدا شود و بمعنی گرمی و حرارت و فقه هم آمده و کمان چوین نام گیاهی صباغ  
 زرد که در شیخ واحدی مذکور است که صبا از پیر عیش می بر آید و بوقت صبح می زرد و گلها  
 عاشقان بل شده از با و نیکویند و در مطلق عبد الزیاق کاشی مراد و صبا الف  
 شرق و روحانیان آید و در مطلق صوفیه این ناما چندین بنظر آمده که صبا صفت است

شکوفه

شکوفه





















عطرب بالتحریک الملکی و پاک شدن فصل ایتا عبادت و عبودیت و عبودیت در لغت معنی منسحق  
 دل و تعبیر است و در اصطلاح صوفیه عبادت عبارتست از غایت تذلّل بدینگاه الهی بصورت مصلوّه دانستن این ای  
 نامه سلکین است و عبودیت تصحیح نیت است بحضرت الهی بصدق و قصد و سلوک طریق او و مختص است بخواص  
 اهل طریقت و عبودیت مشهور نفس است بمشاهده که قائم است بذات الهی در عبودیت او و این مخصوص است  
 باخص خواص اهل حقیقت عنکیوت معروف و پیرده از پیر دای چشم و صفوه بالای انظار اب که در اصطلاح  
 به انست عاصفات جمع عاصفه است یعنی با دخت و تنه عداوت و بضم جمع عده است عباد  
 و بکسر چهار پسیدن عفت بالتحریک خطا کردن و پاک شدن و پاک شدن گناه کار شدن گناه و نیزه  
 یعنی زنا و کار دشوار افتادن که از آن میرودن نتوان آمدن فروتنی و در نیو شدن تباہ کردن محض نیت و  
 بکسر و شبیه و قیل آدم پیری کسرش نام دیوی معروف عبارت بکسر بکسر کردن خواب بیان کردن  
 محصات و بضم گناه کاران عطاات بکسر اول جمع غلظت بمعنی پند عین الحسب است و در اصطلاح  
 صوفیه باطن اسمی است کسی که تحقیق پیدا کرد و بان هم خورد و از انجیاتی که بر کار او را خورد و بهتر نمیشد  
 عبث و بختن بازی و بیفایده و بی بهره و بی فایده و بی سود و بی سود و بی سود و بی سود و بی سود و بی سود  
 شود عاشرت بفتح آنجتها و شکها و بازی کننده واداعلم فصل الحجه عالج بختن چیم استخوان  
 پیل یعنی دندان پیل و در تاج جمعی مشک مرقوم ساخته بشده چیم راه پیرا که مردم و غیر آن رنج و بضم مردم  
 است یعنی آواز بکرن است بفتح دشت و در هیچ نمک بلنگ کردن بسیار گفتن که در هیچ و بختن و بختن  
 شدن فرود رفتن آفتاب بفتح ربه شتر نام موضع و بکسر و بضم نشانه که آن او جمع عرج است عرج بختن  
 بالا بردن بالا بردن عرج بختن که شدن و بکسر و بفتح دوم کتری درین و در عشت  
 و در رای و بفتح یک و سکون دوم کتری در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و دخت و مانده آن با بضم نام پسر  
 عاف و بفتح آخر آدم علیه السلام و او عمرست هزار و پانصد سال داشت طوفان نوح علیه السلام که نگاه او  
 بود و نازمان موسی علیه السلام نه نیست چون قصه کشتن کرد و نوا و کوبی مقداره و فرسنگ بر سر گرفت  
 تا بر کش موسی زنده حق تعالی هر روز فرستاد تا آن سنگ اسوراج کرد و در گردن او افتاد موسی علیه السلام  
 عصا بر کعب و زد و بختاد و جان و فصل الدال عد و عدا و عکسهما و من القوم من یعد  
 فیهم قاموس الاعد و مایع بالشی و نزدیک بعضی چیز نیست که شمرده شود و ادشیا و نصف مجموع ساشیتین  
 و بختن عین البعدین که مسادی و بعد باشد مخلوق و بختن صد است و بختن مردی که از راه راست بگذرد  
 و شکم در کس که از دوزخ بر آید عدا و بختن یا که گشت و عدا و تمام قوم بود علیه السلام عدا و بختن یا که گشت

عین الحسب

عصا

طالع الناسات  
دو وصیت دانا نیک عار و در کار و بالان اولین و منتر که مرجع و باب بود محمود و فتح کیم و قسم دوم  
سئون خوب خیمه و بهتر قوم محمد بنفختین جماعه در صطلح صوفیه عذ معنوی عبارتست از روح و عالم  
و قلب آن نفس آن حققت انسان کامل است عذ فتح شمردن یکسویاری اعد او فتح جماعه  
و یکسوار عدا انصام است از خود بنفخت یعنی بازگشت آئینه عقل فتح کیم و مسکون دوم سترن و کمره  
برزون و پیمان کردن کیم کردن طاق خانه دوام ده عدد و یکس گردن بند زنان مسلک و اریه و بالآخر  
گرفته شدن زبان در گویای انصام کیم و فتح دوم کمره و بند با عید در لغت معروفست و صطلح صوفیه  
پیر نیست که عاقل شود و قلب از تجلی جمال یا وقت تجلی که هر روش که باشد خواه جالی خواه جلالی تعصیف  
فتح حیران مسگردان و ستیزه کننده خود و فتح بازگشتن و بنفخت خوب شبوی معروف و دوام سازی که کیم  
نیز گونیش اصل مردم عدا جماعه حضرت بنفختین مردن کیم فتح دوم باز و دوام عالمی که کتاب عضدی  
منسوب با دست و فتح کیم مسکون دوم بر باز و زدن و بازنی کردن و فرست بریدن بنفختین مردن و زدن  
عقیده فتح آئینه موجود است برای کاری دها هر معنی رفته عاید پیسته و فروتنی کنند خوشم  
گیرنده و عار دانه عدا و یکس شمنی کردن کسی فصل امر عود به به بنفخت و فتح عید و مسکون او گرفته شدن  
و برودن و یک چشم که کردن و بنفختین یک چشم شدن عقوق و بنفخت عدا و یکسروی و دانه و بنا گوش  
و افسار سپ خطایش عدا و یکسره و عدا و ردا شدن و سبب گناه رفتن پاداش دادن و بنفختین خداوند  
عید و بسیار شدن و فتح کیم مسکون دوم خشنه کردن و عدا و داشتن عیار و فتح و شد و بد و زریک  
عالم کرد و شیر درنده و سبب زنا و جلالان کشته و مردی پاک و شب و یکسره بنفخت است کردن پیمان تراز  
و فر مقدار که از محک معلوم میشود و بندش بان خوانند و قبل بنفخت یعنی رنگ کونده و گوهر فروتن آفتاب  
عشتر بنفختین ده و بنفخت یک مال رساندن و هم شدن عسر و بنفخت و شوار شدن دشواری و بنفخت کیم  
دوم دشواری و بنفخت قرض باز گرفتن و وقت تنگ دستی و فرزندار و بنفختین دشواری شدن کار و بدست چپ کار کردن  
عصر بنفخت زمانه و نشتر در نماز و گیرش کردن آخر روز کار تبا و بنفخت مشله عر و بنفخت سرگردن و بنفخت کسی که میگیر  
کردن کسی را بگناه و آلوده کردن و بعضی جریب سرگردن و در زمین بدن سر افکندن حیوان عدا و بنفخت  
شراب جامه سبز و بنفختین نهی بلی و آب و دخت فرما و دخت و اسباب خانه و بنفخت تدرار و عقا قیر جماعه  
عنا و یکسره و آمدن عطر بر ع بنفخت نام غیر عیادت امام قصه در کلام حمید و فتح است عمو و بنفختین جری  
گذشتن و قیل گذشتن از آب بنفخت نام ستاره ایست که بعد جوزا بر آید عید و یکسره و ریا و کناره جوی و دواوی  
و فتح کیم مسکون دوم ناکه همان جریستن است جولان اویش لط و بدین عیب کردن چشم بر زمین و یکسره و بنفختین



[illegible]







بفتح میانه سال از هر چیزی درین سیاه سال و بفتح و تشدید بر معنی سخت گیر عوانان جمع عوان بفتح و تشدید نام  
در اینست که مراد از آن کلمه و تشدید نام شهر نیست اسم مؤنثی علیحدت کلمه خاسته های بلند و بهشت  
و در نفسیه کورست آنکه جانها ساکنانهای اهل و منان در آنجا بود و گویند آن بهر قسم اسم نیست این جمع است  
که واحدش نیست و لفظ علیین که در لغت نوی واقع شده معنی اهل الاخره و الاولی است حدان بفتح حین نام شهر نیست  
از این که حقیقی و شایع معطرا آنجا خوب میشود و نام بهشتی است که جنات حدان گویند و بفتح مقیم شدن در جاس  
و اقامت کردن عین معنی بکشد و تشدید بر جلال قادر بنا شد و نام در حد و حیز علیین بفتح حین آتشکار شدن آتشکارا  
عجین بفتح حین عمران بکشد و ادانی و اسم مرد نیست علیین بفتح حین چشم چشم چشم چشم چشم چشم آفتاب  
چشمه تر از چشمه زانو و دینار و زرد و دید باین جاسوس مال نقد و بهر نفیس آتشکارا و ابری که از طرف قبله  
آید و باران پیوسته و بگزیده از هر چیزی و مرد بزرگوار است از هر چیزی و چربی و یک پله تراز و منظور است ابره  
و نام کنایه در کوهان شده و بکسر صفت حور و عیون بضم جمع عین عین بفتح حین خواجگاه شتر نزدیک کنان پوست  
اقتاده شدن آن در دباغت پیراسته شدن پوست و کردار در حوض آبخورد و آب درون شتر عریض  
بفتح گوشت و پیشه و قبیله است حدان بضم شتم کردن از حد گذشتن و دیدن بفتح کیم سکون و دهن نام  
قبیله نیست و بفتح حین و نده عرجون بضم شش خیزا کشته شده عطرشان بفتح حین علویان بکسر یاء و کسبایات  
و اما که عین بفتح اول و دوم پوشیده شدن عین بفتح اول کسر و پوشیده فصل اول لواحه مجموع شش کلمه  
خوشحال باشد شب یعنی شب بخیر یا زنده است و او امر است برای جمع مذکر مخاطب فصل عنوان بوده است  
که هزاره و نون را حذف کرده اند برای تخفیف کذا فی کته اللغات عرجوع آواز که بکشد که در هنگام غصه کند  
عرجوع آواز بکشد عرجوع بضم از حد گذشتن یعنی برگشتن کردن لغات پری رسیده و بزرگی بر خود گرفته فتن  
و لغات نامیک شدن عرجوع بضم و کسر حری از بدن فصل السامعانه کسب اول مغرور و حیرت و کسب  
شود و ناموس صاعقه در لغت شش و در اصطلاح صوفی جاعنی مانده مکتب شده است عمل آنها بر شریعت مصطفوی  
بجود تقلید بدون دلیل عالمه عود کنند یعنی باز کرده عقیقه بفتح حین بزرگترین برگزیده نیرین پای بند عرجوع  
بکسر یاء بضم شش آتش بفتح یاء کار و قبل بکسر کوری و از نکات برای امری بی حجت و بیان عرجوع بفتح  
میانه سده کشتادگی میانه سده و هر شادگی که در وقت و کاه نباشد و نیز ساطع شمع عرجوع بضم عرجوع  
دشت قیامت را گویند عرجوع بضم کیم از ارکان عرجوع بضم اول و پای شده و فتوح عبادت کنندگان عرجوع  
مردوزن که عارف باشد و بفتح و زن خردمند و بهتر قوم عرجوع بضم عرجوع بضم عرجوع بضم عرجوع بضم  
فونشای مشدیدتر آمده و قصه حریف در سوره بقره اقامت عرجوع بفتح حین از حد نیست و در حراج میگردد نوی

عرجوع  
عرجوع



۱۷

الحاکم فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام که از کربلائی غلبت عیسیٰ علیه السلام پدید آمد و پدید شدن و کبر  
 اول معروف و مشهور است فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام فریاد و فریاد رسیده و آن دو تن که کین بسیار طلبند  
 و در طالع صوفیه بنظر آمده که غوثی که طلب عظم است وقت التجایا غیبت عیسیٰ علیه السلام باران و گیاه و مصدر  
 و بعضی باران باریدن غیبت فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام که بوزن نوزاد و کشته و بضم سیمین مردم و غیر آن قیل  
 و گفتند و بعضی که سکون و کشته کردن و در بعضی فرنگیها بضم اول نیز معنی کشته بنظر در فیصل السیاحات  
 غیبت عیسیٰ علیه السلام که کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 برآمده و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 گوید میریت بدی ندارد رنگ شکفته گل سرخ و بری ندارد بالای سر و خافری مبد دوم نام محله ایست از محلات  
 سمرقند و سوم نام یکی از پهلوانی تورانی است حکیم فردوسی گوید میریت کوی خافر نام سالارشان بهر جنگ اندرون  
 نام بردارشان چنین گفت با سرکشان خافره که ما را بداند از خافره سرور و عیسیٰ علیه السلام و بعضی فریقین  
 بقید و متاع و دیوی و فتنه فریبده و شیطان و داری غرغره و غریب و بکسته مقدار و اندک نقصان کمی در هر حسین  
 و بیابانی و مانده و کار نامو فنی و لادانی و غفلت و لب شمشیر و طریقه و طور و کاسه شدن باز و تمام نکردن که کور  
 و سحر و غار و غریب و اول فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام و به خایه و باول کسب و مرد و غافل و کارنا آرموده را گویند و بعضی اول بدول  
 و زن فاشه را گویند غریب و کوی کتاب در دشت و سیل گرد آمده و متعاب کنند کان آبگیر ذاریک گویند  
 غریب و بعضی فایده رسانیدن بر زمین کوفه و رفتن و فرو شدن زمین نیم و پست و قعر چیزی و بر زمین فروخته و نیم خاک  
 و کوه اندر نیمه و بعضی نام شمسیت غریب و بعضی شک و ناموس غایب و بازده و هلاک شونده و مانعی است قبل  
 و این را از ضد الدلفا است غریب و بعضی و بعضی که بعضی اصحق و نادان بعضی آب بسیار و فراوان چیزی  
 را و مردخت بخت شده و آب چیست رفتار و بکشته گرفته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 و کوی مایه غریب و بعضی و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 و مرغ در هوا و جز آن این است و بعضی سپید بهارستانی و اوائل ماههای بزرگتر و نهاده و کشته شدن و کشته شدن  
 و آمرزیده و خدا را عیسیٰ علیه السلام و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 منفعت رسانیدن و باران دادن فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام از غریب و غریب امر است از غریب که مقوم میشود و غریب  
 و بعضی از ترکان و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 و ترکان بر زمین و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن  
 و فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن و کشته شدن

الحاکم فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام

الحاکم فیصل السیاحات عیسیٰ علیه السلام





بطلان لغات  
بعضی بضع ضعیف رای عثمان بفتح جیم غم یعنی خندان غمزدن غمیدن با اول فتح شسته قوتن بو چنانچه غم غم  
و مردن یعنی رنگ روید و بعضی خیزیدن نیز آمده و در نو رنگ هندو شاه و بعضی بر نم شستن و بر چپیدن و مردن است  
و غم و غیره است از و خصوصاً بفتح جیم که بعضی کون یعنی شاخ و خست آمده بفتح کیم کون و دم زبان  
رسانیدن کسی در سب و شری و غیر آن و نیز فرشتن بفتح تین ضعیف رای شدن و نقصان در رای غلبه  
بفتح تین چو بشیدن دیگر غشیان بکسر اول و کون شدن بمعنی مجامعت کردن تا زیاده دادن کسی را و تختین  
و بهوش شدن بر چیزی در آمده به نیز بر چیزی در آمده و بهوش غلبه حرفی از حرف و برای و بحساب حمل به ناز و  
از روی لغت ابر و ابری که آسمان را پوش و شسته که بر آباید و نیز نشوریدن صغیر و فرو نشیدن چیزی دل افروختن  
و شند و ابر سیاه و سپید و شتر مست و فرو نشیدن چیزی زیرین آتش شدن بکسر درختان سبز یا شاخ  
فصل الواو غلبه بضم تین از حد گذشتن معجم بفتح تیر تالی انداختن غزو قصد کردن بجنگ کافران  
بفتح غلبه با اول و تالی کسو و بای مجهول گشت و حیران را گویند و آنرا کالینو خوانند و معنی خوری شوی نماید  
بیت جامی استی شیخ است ای غلبه کاندرون اندر نخبه بول دیو و اما در کفر تنویر غلبه و آمده و آنچه هم درین  
معنی است غلبه بضم تین باید آوردن بایداد بجای رفتن بایداد و او جمع غده است و بفتح فردا  
غمر بفتح و رفیق شدن بضم گزین چیزی و گزین ترین چیزی و مترو و آواز شیه و غیره و سپیدی پیشانی  
است اول تالیخ است و در هر ماه و اول هر چیزی و غلام و کنیز و بکسر و نیک و غافل و ناز و آنرا و  
بفتح فردای غمر بکنای مجرای شارت و طعنه و در چشم چشم بر سر زدن نیاز و اصل بسبب کشتاد و چشم است  
تخصیص بضم اول استخوان در گاو مانده و بعضی اندوه خشم نه آمده غمر بفتح غافل شدن تا آید و در کار  
شدن غم و ابروی که بماند و پیدا شود و بایداد غبطه و نیکوئی حال آرزوی نعمت دیگری و میانه غبطه و  
حد فرق کرده اند آنست که در مال نعمت دیگری برای خود خواهد و غبطه آنکه آرزوی نعمت دیگری کند یا آنکه  
از مال او خواهد غلبه بفتح و شری و طبعه و مشا هر و معروف بمعنی گندم و جو و شالی و با اول و تالیخ و غمض  
ضربا باشد و با اول مضبوط و تالیخ شده کوزه کوچک بود غلبه دان کوزه را گویند که بر آب بچرخم خام بگیرند  
و در میان سوراخی کنند و راه دران طمع فاجحان دارند و ناز را که از مردم بستانند و در میان آن کوزه بیندازند  
و در بعضی مزارات و بقعها محرابان خادمان نیز دارند که می که مردم بطریق نذر بسیار نذر در آن نذرند شیخ  
نظامی گوید بیت خانه غولند بر دانه شان در غلبه دان عدم اندازشان و در عربی و در بعضی دارد اول اول  
از قافیه بود و در تمثیلی سخت را گویند فصل الباء غنی صاحب ال و در طلال صوفیه عبارت است از مالک  
تمام پس غنی بذات متحقق نیست بلکه غنی از عباد و نیست که مستغنی است بحق از هر چه سواي اوست غموی





رسو او رسو اکنده فصل الحان فرغ بالفتح و ثبوت دوام که صیاد که برای صید نصب کند و در آن شهر از چشم فرغ  
 کرده و در آداب معنی دامن گفته فغان و فغان جمع آن فرغ بفتح کیم و سکون دوم جوز و هر مرغ و جای مرغ و سرشاخ  
 را که از دانه برداشته باشد و نزدیک باشد که شاخ شود و بفتح کیم و ضم دوم شد مبارک بهایون و زیبا و فرخ و بصل فرخ  
 بوده است و فرخ معنی زیبا است فرسخ بفتح فرسنگ آن سکه میل باشد فرسخ جمع آن فصل الحان فاسد  
 تنباه فرخی بفتح یکانه و تنبها و در بزرگ یکدانه که در میان درامتان باشد فصد بفتح رگ دن فوا و بضم دل و ذل  
 فقه بفتح کیم و سکون دوم طلب یاب که در دن یا یافتن چیزی و کم کردن فقدان بضم و کسر شد و بفتح جین دار نیست  
 قد قده بدو فای مفتوح و دو و دال مهمله زین سهوا و در دلی پایان فصل الحان افتر بضم اول می و یه و ده و یان خود از فشار است  
 فقر و در لغت احتیاج و در ویشی و نیز اهل شرح فقیر آنکه چاره دارد و افق آن محتاج است و مسکین آنکه چیزی ندارد  
 و بعضی عکس آن گفته اند و بطور محققین از مصوفیه فقر مراد عشق است فقر با اول مفتوح چهار معنی دارد اول فیکویش  
 دوم معنی بر بوجوهی فوق رسوم نور را گویند و درم نورانی را فرمودند و فرست خوانند و معنی از فرهنگ محمد بن قیس  
 مرقوم شد چهارم سیلاب افغانست و در عربی زامی است و معنی گریز آمده و گریز نگار گریز و در لغت و معنی و گریز و گریز  
 و اکابرین از چیزی فقیر یعنی مست شدن و کسسته شدن و سستی شکستگی در میان و نیز فقر و کفاف  
 با اول کسوه معنی زخم یافته و دریش شده را گویند و آنرا از کار و کمال نیز خوانند و آخر چه خوب گریز نماید و کسبه  
 اندیشه و حاجت و بفتح اندیشه که در دن و درم طلای سالکان رفتن سالک است بکسر شفی که از کثرت و تعذبات که  
 بحقیقت باطلت یعنی عدم آن رسوای معنی بجان حدت و بوجو مطلق که حق حقیقی است و این فقر و بارت  
 از جدول ساکنی است بمقام فغانی اندوه و مشلاشی گشتن در ذات کائنات و راسخه نور و حدت ذات کالقطر  
 فی الیم و با اول کسوه ثانی مفتوح برای سکون مشله فطوره بضم تین جمع فطیر که بفتح تین می و کافیه چیزی آمده است  
 قاصر است زیبون و آب نیم که فم شارت بکسر امر از فم درن است یعنی شپا پیدان که مرقوم خواهد شد  
 و نیز معنی ششام آید و معنی پاشیدن و شستن باشد بفتح اول نیز آمده و نیز بضم سلم و معنی نذران و ششام آید  
 فرار و بکسر بختن کاویدن از چیزی فطیر بفتح خمیر فی مایه و شیار و دوشیدن و بفتح و شیار و بکسر  
 و بضم ح فصل الحان فرار با اول مفتوح و در و معنی دارد و اول کثاده چون گویند و کیم معنی بده آمده رسوم معنی  
 فریب نزدیک بود و چهارم معنی جمع باشد پنجم معنی پیش آمده ششم معنی ازین باز خود در ششم معنی غیر و باشد و فرار  
 بنیز از فرد زان ششم نیز به بالا باشد و هم بلند بود و هم گشتن را خوانند یا از هم فرزه را گویند و از و ششم شایب نامند  
 فرغ بفتح و ذی یا فرغ و فرس و در سق و بکسر شدن و بکساری و رسیدن بطلوب با اول مضوم و او و مجبور و فغانی  
 سه معنی دارد اول بیرون بودن بهین باشد و آنرا افتر خوانند دوم فطیر معنی بود و رسوم آواز و صدای جلع کردن بود

فصل الحان

فصل الحان





و این پنج معنی را ندانست و پنج و یک گونه از چیزهای است فاطن را

و این پنج معنی را ندانست و پنج و یک گونه از چیزهای است فاطن را  
 معروف و مشهور و آنرا اخلاصان و فلاسفه نیز خوانند **فصل** لیا و فلیس و باطل و خبیث  
 و ثانی کسور و پیچیده و پیغام که را گویند و آنرا علقه فلیس و فلا و نه نیز خوانند **فصل** الیه افروخته باطل  
 و ثانی مخصوص و بعضی با اول کسور خوانند و اندک و معنی دارد اول بر بسته و پنجم گشته بود و دوم کار  
 را نامست کند آنست فرنگ میر جمال الدین انجو فرموده با اول و ثانی مفتوح شد و معنی مشکو است و باطل  
 و ثانی مخفف کسورهای زده و معنی دارد اول بمعنی افروخته بسیار باشد و دوم بمعنی خوش نشانی مدد فقره کسور است  
 در ریافتن در هر طایفه و اکتفا شدن بر معنی غنی که حکم شرعی است و آن معلوم است استنباط کتاب است  
 و اصلاح است بر دیت در ای و اجتهادی که محتاج به نظر و تامل و فکر باشد فرجه از پنجم شگاف چیزهای و میان و چیز  
 یا نیز بهجت در محل فصاحت اطلاق کنند و بحر کلمات باشد خلاصی از غم فاجعه و الیه اجتناب و کجیم تعبیر کنون عالمی است  
 ای تصریح بالدها که ذاتی هر امر و هر صفت و هر فعل و محال و نوبت آنچیز در رشته که برای آب جو باشد که آنرا لطف آب  
 توان خورد و سوراخ پاشنه و دوات که ظروف سیاهی است و کنار و در خانه که از آنجا آب بکشد و در موضع کنادریا  
 و کشیدن کنار در آید و معنی فرجه بر مرقوم شد و پنجم با اول مضموم و معنی مفتوح یعنی رگ گویند که  
 در افواه داسه اند بطریق خفیه و آنرا کجیم نیز گویند فرغده عا و اول مفتوح و ثانی زده و معنی بر مرقوم گویای باشد  
 که چندان در و بر درخت که چوب آنرا خشک گردانند و آنرا برنج و سوسند و نوع نیز خوانند و در میان می کشیده خوانند و سوسن  
 قهری راست است بپیت بل غمزه را مباد و خندان به شش و غمزه و در و معنی فرنگها بمعنی چوب لیس و فاش  
 و در بهی نوشته اند و بخاطر میسید که از فرغده که باز ای غمی آنها را پاشنه با افتاده و اعلم است الد و آنرا فرغده گویند  
 فرغده و پنج اول مضموم بمعنی آینه خسته آمده و آنرا فرغده نیز گویند و پنجم با اول مفتوح و ثانی زده و فاعل مفتوح و در  
 در احتیاج باشد حکیم شطرنجی گفته است که شش و در صحن دل که شود و پنجمه نیز یک تو کند و شش و پنجمه **فصل** الیا  
 فلسفی ای قوی بدین باب اند که بوجوب ممکن قائل اند و شتقاق فلسفه از فیلا سوف است چه فیلا زبان یونانی  
 محبت را گویند و سوف حکمت را خوانند و فلاسفه و فلسفه و فلسف نیز خوانند و فلسفی با اول کسور و معنی ایا  
 بمعنی باز خریدن قدید و اذن و قرآن کسی شدن و سر بهای و نیز با کسور نیز خوانند و پنج سائر نیز خراج ملک  
 و نیست یعنی مال که از کافران بسلامان رسیده باشد و باز شش و بازن جماعت کردن کسور و فرزانگی و پنج  
 حکمت و دانائی یا **فصل** الف قضا و قضای پنج معروف و فرق میان قضا و قدر است که قضا  
 حکم الهی در مرتبه اجمال و قدر در مرتبه تفصیل و گاهی بمعنی اتفاق و اراده حق بمعنی قضا آمده و چنانچه گویند قضا را چنین  
 شش و پنجم نوعی از قضا است در از و پا و کثر و طالع کسور و پنجم و شش و پنجم و شش و پنجم و شش و پنجم

و این پنج معنی را ندانست و پنج و یک گونه از چیزهای است فاطن را









چون این دوستان بر سر مانع قدح بفتح و سکون دوم کویدین فحش گفتن و باگشت سنگ انداختن می کردند و چون  
 انداختن قبل بضم تین دور اندازنده و بضم کیم فتح و کنگر با و او جبر قدح گفت که کیم کنگر و سر کوه را گویند قیفت  
 بکنه مانع و ظریفست که شیش نعل را از سازنده و شیشه و امثال آن بنهاده کلاب جز آن اندازنده تاریخته و ضایع نشود  
 قیافت بکنه فتح کامنگ وقت انگور چیدن میوه چیدن قیافت نام حلو نیست لطیف جامها  
 قطعه قاصرات الطرف ز نانی که گشته شیم خود بسوی غیر شوکت و منید از ندایین و صفت حوران بهشت  
 واقع شده فصل القاف قنق بضم تین کهان بفتح نیز آمده قلق بضم تین بی آرامی و بی آرام شدن  
 و خلجان و چندی در بر انگیزتن و رسیدن بر انگیزنده و ترسند قیافت طریق و شهور قیافت بفتح  
 بسیار هوی جنگ یعنی شور و غوغا که در وقت جنگ امثال آن بر آید قیافت با قاف و جیم هر دو فارسی نام  
 بسیار نیست و نیز اصلی است از زبان که ایشان را قیافتیان گویند و آنرا خجاق بکنه خا و جیم یا پس نیز گویند  
 قیافت قنق و قنق بضم تین و غارتکار و این لفظ نیز نیست فصل الکاف قدر مشترک عبارت از مفهومی  
 کلی که در افراد خود مشترک باشد مانند وجود مطلق که باهشتش مقدار نیست مشترک را افراد خود است مثل انسان  
 و حیوان غیر قسم فصل اللام قابل پذیرنده و سزاوار و مرد پسندیده و سال است قدیل بکنه معروف  
 آنکه در مساجد و محافل بسوزند و باستعاره ستارگان را نیز مراد دارند قیافت اول جمع وقت ریل بفتح حاضری شدن  
 هر دو قیافت بکنه جنگ که در بفتح و شیش بسیار جنگ کننده و بفتح جان و بقیه تن قیافت بفتح شسته شده و قیافت  
 بفتح جوینده بر آمده و نارسیده که بسیار سی خود خوانند قدیل بفتح کوه و نقیر پایدانی کنند و جامعه مردمان از  
 گروه مختلف که از دست کس نرسیده باشند قابل گوینده و نام دریایی که در و مرور یابد شود قیافت بفتح و شسته  
 بسیار گوینده و در عرف سر و دگویی را گویند و بفتح و تخفیف و اول تعلیل قبل بفتح اول سکون پای تخت  
 بادشاه اقبال جمع آن فصل المیم قسم بفتح کیم سکون و بخشش کردن تدبیر کار کردن قسم نوبت و کسب  
 بهره و بخشش و بخشش سکون قوام بکنه نظام کار و کسبی کار مردم با و قائم باشد و بفتح صدق درسی قامت نیک  
 و دست و پای سپشت و امثال آن و بضم و شیش دیدار استادگان و تخفیف و ردی و علتی که گویند را در دست و پا  
 شود قیافت بکنه استاد و بر خاستن و پایان بردن کار و استادان و شکم فتن و بضم و فتح شاد قیافت بکنه  
 خامه ترشیده و بر قرار و در طالع صوفیه عبارتست از حضرت تفصیل که کنایت از حضرت واحدیه باشد و بضم  
 گفته اند که قیافت عبارت از نفس و کل و بطور بعضی از لوح قدری قدم بفتح تین پای و شیش پای و اثر نیک و سابقه  
 از چینی و بضم و شیش نعل بکنه کیم فتح دوم پذیرنده شدن و پذیرنده پیش رفتن و در طالع صوفیه عبارتست  
 از سابقه که حکم کرده است بان حق بر بند لایا و کامل شدن عده بان قیافت و دست و پای آدمی و در پیش شمشیر

فصل القاف  
 قنق بضم تین  
 کهان بفتح  
 نیز آمده  
 قلق بضم تین  
 بی آرامی  
 و بی آرام شدن

فصل الکاف  
 قدر مشترک  
 عبارت از مفهومی  
 کلی که در افراد  
 خود مشترک باشد























خوانند و مولوی بنویسند و فرمایند بریت زین میخوری کردی ملک ان میخوری کردی ملک بهین می ایستادی شوی کردی  
 از ان می ایستادی به سبب نخست و شاست کوف و بوم را نیز بهین نام خوانند و در سرنگی هر قوم ساخته که کلمه ایست  
 که در محل که است و لغت و نفرین گویند و در بعضی از فرنگها هر قوم است که کلمه با اول شروع و ثانی با س و تا م بوم بود و ششم  
 خیزه فارسیه را گویند و آنرا کالک میگویند تا م بوم خیزه پند بود که هنوز گفته باشد ششم کالک و ششم خیزه جوان را  
 گویند و با اول مفتوح بستانی زده فعل بود و با اول مضمر بستانی بود ششم می را گویند که این می میسر بود و آنرا شانه  
 بر آورده پسند و مثال آن بیانند و از ان ششم و نکر و مانند آن بماند و آنرا اگر نیز ششم و کالک نیز مانند  
 و با اول ثانی میگویند بکاف زده سسته معنی دارد اول لوج و کالج را خوانند و بتازی آنرا لاجول نامند و دوم در شکم را  
 گویند و سوم انگشت کین باشد و آنرا بتازی جنم گویند و با اول کس و بستانی زده سسته معنی دارد اول هر می را گویند  
 عمو مافوقی قلم را خصوصاً دوم منقل و شش آن را گویند که در کاف با کاف فارسی میگویند و کاف دوم بتازی چهار  
 معنی دارد اول خمرگاه را گویند و شش نظامی راست سمیت و دیگر در کاف شش میگوید برآمده بود و بگوید چون  
 شریا به کلی ظاهر بر باد و خوردن و دیگر نهان زیر خواب کردن و دوم مجله را گویند که بجهت عروس بسیار این مولوی  
 معنوی راست سمیت نیز بکاف است و نیز نصیبی به چوبه است چون خضی در روز گرد که به ستود چستان باشد  
 و آنرا نیز در کاف نیز خوانند و بتازی لغز گویند و بهندی پسلی نامند و تا م بمانی بود که در اندرون آن قند و انواع مغز را  
 بشل بادام و گرد که در کاف غیره نهاده اند و آنرا کلید نیز نامند و در سرنگی عروسی مطلق نیز بنظر آمده و احد اعلام بالحق  
**فصل اللام کل** با اول مفتوح و معنی دارد اول آنکه میان سرش و منشا شود و دوم جمع بهاء که را خوانند و تا  
 و نیز گاه و بیش آنرا منضم با اول مضمر سسته معنی دارد اول معنی کوزه و معنی آمده دوم ده را گویند و کل می باشد  
 چنانکه بهلولی شهر را نامند و بهلولی به معنی شهری بود و سوم کو تاه و ناقص خوانند و بضم اول فتح و بیانی لفظ  
 و احد است و معنی او جمع و در مطالع متصرفه کل احد مطلق را گویند که کل ستم است تعالی تقدیر اعتبار  
 حضرت و احد است الیست جامع جمیع اسما و است و بفتح بار که در ان عیال نیز آنکه نه او را فرزند باشد و پدر و بزرگوار  
 و کاف فارسی کل سبز را نامند و کاف باضاف آنرا کل دیگر باشد چون کل سبزین کل سیمین و مثال آن کولت  
 بضم کاف فارسی و و او فارسی نادان حق را گویند و بوم چند و کو یعنی سخاک قیل با کاف تازی و بفتح کین  
 قیل با کاف فارسی بضم کاف تازی و و او فارسی کف و خزینه آب بوم و چند و بمعنی اخیر کاف عجمی هم آمده کلیس  
 بفتح کاف تازی کنگ کنگ کسل بفتح کین کاف تازی کاهل و بضم کیم کس و کاف عجمی آزاد دهنده و پاره کننده  
 و ام پاره کردن چیزی کفل بفتح کین سبزین بضم کین است و میسند و سیرین کیم که بیشتر است و آنرا نیز خوانند  
 و ایضا با کس و سبزین بفتح کین و کس و سبزین بضم کین است و میسند و سیرین کیم که بیشتر است و آنرا نیز خوانند

و

بیرون نیادرون آتش نه وصاع بمشله وبعنی نریج کیال غابغه و لنتشیدر پیمان کنده گسیل باکان فخری موم  
ویای فارسی دفع کیدون فرستادن نامزد کردن در فرزندیک میغرضه الدوله بمعنی دواعی مرقوم افشته و آنرا بصم  
اول بی لام غیر گویند کلان با اول ثانی مفتوح و کات تازی پیری را گویند که پاوشه و جوانان خوب بصوت و مزم  
شجاع و دلاور در بیم و زهرم بهر دستار و کلاه خود نیزه بند برای زیبائی خوش آسینک و آنرا جیفه و گلک غیر گویند و کاسر  
کنکی و بسته زبانی کال باکان فارسی بمعنی دارد آول بمعنی دور و راه از دور شدن باشد و کال بمعنی دور  
مشتوبه و دوم تمام غلبه است که بغایت نیر و باشد و آنرا شکل نیز نامند و شغال نیز خوانند چهارم فریاد باشد  
چون چیم بمعنی فریب باشد ششم بمعنی غلطیدن آمده و نهم نوعی از کبکوت زهر دار باشد و آنرا خنده نامند و بتازی  
ریتلا خوانند ششم غوره پنبه را گویند که سبز و ناشکسته باشد نهم و سبب اناست و کات تازی بهفت بمعنی دارد  
اول هم را گویند و دوم چینی جای میان کال یعنی سباده جای سوم چینی از ولیده و در هم بود چهارم چینی خام  
را گویند پنجم کرد باشد ششم زمین از کل باشد هفتم بمعنی کند آمده و آنرا کانوخ و کالونیز نامند که کمال کات  
اول فارسی مفتوح ثانی زده و کات عجمی مفتوح سخر و هزل و ظرافت باشد و لوی معنوی فریاد بیت منظرش  
بایش که نو گویند ترک بکن کل تسخار و راه که کل مر و میان سال کلان باضم سر و مال بسیار و بختین  
مصدر اصل المیم که میم بافتن بخشنده و نیز گویند که انمایه و گناه پیش کاظم کجاف نامازی مراد و مقصود و آنرا کاسه  
نیز گویند و کاف فارسی است بمعنی دارد اول قدم باشد و آن مهر و فست دوم کاسم سبک گویند سوم در  
دوستار را خوانند موافق معنی سوم این و بیت و لوی معنوی راست بیت لطف رویش سووی مصدر میکنند  
او غریب است ما و میکند که اگر بیرون قدم زین شهر و کام و اسی عجب نگیند بین این مقام و چو ال العین حسین را  
دو فرزند خود با ششهادی آورد و همچنین اخیر قیاسی میرد که دست و در فرزند یک دیگر بنظر در پیاده و هر که از شو  
میرد شارا لیر در فرزند خود نوشته که از این عالم است که ششم همان بمعنی کرد شده باشد که در م با اول موم  
که با صطلح آذ یک کاف تازی و عرب قزلباشیه کاف فارسی باشد و آنرا سو قون بمعنی چشم من بر کرد بمعنی  
چشم آمده و اینجا بیستم کل است که تا هم بفتح از هم است یعنی پنهان آشتن باز که هم باکان فارسی مضموم  
ثانی زده و دومین دارد اول غم زده سخت باشد که تازی فرزندیک میرا بخود و هم بمعنی گرفتن اندک چیزی از جمله  
طلب بسیار و بمعنی گرفتگی دل کاف تازی نیز بهین معنی است که هم بصمتین تبریکانش روشن شده باشد  
و هم کریم یعنی زنده را گویند باشد و اگر کریم بمعنی غم زده و گرفتگی دل آمده گفته شود و نیز می تواند بود که طریقه  
خشم فرو خوردن و بختین بیرون آمده نگاه نفس که هم باکان تازی مفتوح و سکون و دوم زبانی که بختین  
جوانمردی و مردانگی و عزیزی و در فارسی بفتح آن سبزه که بر کنار جوی و حوض سیاه باشد که هم بفتح پوشیدن





و نهان داشتند را از بختین گویای است که خلط می شود و بوسه برای خضاب کنان هم با اول مضموم است  
 معنی دارد اول مضموم از نام گاه و شب میانه آدمی و سائر حیوانات از چیده و پرنده بود و دوم معنی است که حکیم نوری  
 گوید به معنی مرغ و سبزه امن توید و در هر دو وجهی از نعمت فضل توید و در کنان هم به سوم چیز آگاه را گویند  
**فصل النون** که کس که درین مرکب عبارت از شیر اعظم است کون یعنی بفتح کون و دو مظهر  
 و پایدانی کردن و چیزی حادث بود کاف را آن شکاف را آن معنی سور از برین چکان بمعنی شکاف  
 آمده چنانچه در حدیث فصل گذشت که نیکان عبارت از خلق کونست که از این بعضی شده بود یعنی ناسپاسی کردن  
 که بیان نام هر نسبت از ولایت فارس بنا کرده بهرام بن بهزاد و نیزه جبر و نیزه جبر که کونین با کاف فارسی مضموم  
 بمعنی پسندیده است و از آنکه نیزه خوانند و بتازی جویند گویند گلخن و کونین خوش آتش را نام باشد که آنرا کونین  
 نیز خوانند که در این مضموم اول اسپالانی کرده را گویند و در دوم کنه هم را گویند باین اعتبار خوانند که کنه را و آن نام  
 که قار و نست سیت سفر کنی گفته به معنی کسپاسی کشند و قبول قبولی منت بخشید و شمر ملکست و در پنج و آن  
 فعل بهاء آسمان با ستارگان نیز شب که کونین با اول کونین و ثانی مفتوح بهیون باشد و در این و آن بی  
 از طریق و با اول ثانی مضموم است تناسل بود کونین با کاف فارسی مضموم چندی را گویند که در واقع خوش باشد  
 در مضموم کونین استار چنان باشد شکل جاده یعنی راه که در شب آسمان پیدا آید و آنرا گاه که نشان نیز خوانند  
 که در بیان با اول کونین و ثانی زده کاهربان باشد و بالا آن شهر را نیز گویند که خفید را و با اول مفتوح شکافتن بود  
 گفته بمعنی شکافته است که کونین بفتح هر دو کاف فارسی آنکه حجت کرده است باشد و با اول مفتوح مضموم نام یکی  
 از بهمانی ایدانست کنعان نام پدر خود و نام شهری که سکه نت یعقوب تولد یوسف علیه السلام در آن بود  
 و نیز نام پسر نوح علیه السلام که عاقبت شد که از دیدن با اول مضموم معنی خرمیدن بود کنعان که کسب و شین  
 را از دو پوشیدن گویای و غیر آن کسان از بعضی نامی شلخته خاک نوده بلند کونین و در این مفتوح ترک کردن چنانچه با اول  
 مفتوح بچند معنی آمده و در اینجا بمعنی ترکست و کونین تا آنکه تدبیر و بیدار دولت را گویند و نیز شخصی که بهر چه بدست  
 او آید همان زمان حرف کند شیخ نظامی گنجیه راست به معنی کم زن این کرده چند باشد و کونین بضم تین  
 بهمان شدن با فاعله و نشاء و بهر که بهمان بفتح اول و کونین و کاف فارسی بمعنی عالم بهمان آگاهین  
 کسب برای بهمانی اختر کونین یعنی فال گوی و خیب گوی و دعوی عالم غیب کننده و کمان بضم و نشاء و بهر که بهمان  
 کسب مضموم پوشنده که در خوان کسب مضموم و بعضی به ستار خوان نیز به نظر آمده که کونین بفتح و در کاف فارسی  
 پرنده ایست که پس شکار کند و در جای آب و در جاده دیده شده است که چهار پایه جانور نیست که بچه آن شکم و پوین  
 سال نوی اما اول بعد یک سال هر در آن طرف میکشد و عاف میخورد و چون بین خط چهار سال بگیرد میگذرد

چند

بوظنن تبار شکم در مجید و میگردد و حکمت الهی در آن نیست که چار پامان بچرا بعد از نادن به شفت می پیوسته  
 و در زبان او خرابای سخت و ستره است چون آن بچرا اما در او بلند همه اندام و پاره پاره شود و در شرح جزین  
 آمد که در پشت آن جانور خراب مانده ستون است و پیل را چون شکم را کند بر پشت اندازد و برای  
 طعمه بچکان می آرد چون موت او قریب شد یک پیل بر پشت دارد و فریادش شود و آن فیل گشت که در کمر  
 در افتد چون کمر آن پیل را تمام بخورند بعد در خوردن آن جانور شروع کنند او هم از آن جرات برود  
 که در آن با اول کس استخوان را بران بود که بران گوشت بسیار بود و حکم سوزنی گفته بصیت دست بران نش  
 نهاده و پشت زویر گردید این مثل با یوم آمد که در آن یا که در پشت بود و مجموع فریادش در شتر شترتین بنظر آمد  
 کافون آتش در آن باشد که بر در آن با کاف مضموم یعنی مکر و حیل در ذات کسی و معنی مضطرب نیز آمده  
 که در میان کوهان کوهان پنهان و لا در اصل لواء که با تو و معنی دارد اول بی بی و خاتون خانه را گویند  
 چکه در معنی خانه و با تو معنی بی بی و خاتون بود و در عرف زنی را گویند که معتبره و متوق باشد و تشریف خانه سامان بر  
 بر وجه لائق کند و دوم بخان دلیل جسم را خوانند چنانچه که خدا دلیل روح را خوانند و کیفیت کمیت و عمر و دلائل  
 آنرا ازین در اصل که با تو بی که خدا که خدا بی که با تو بخار نیاید چنانکه جسم بی روح و روح بی جسم هر یک ازین  
 در اصل که بی دیگری باشد و عمر و بود را بقا نبوده و که با تو را بر زبان یونانی پیل از شتر خوانند و گویند این بطن شتر است  
 و معنی آن شتر زنده گیت کوف با کاف فارسی مفتوح و معنی دارد اول زمین است و خاک دوم شجاع و دلیر  
 و بهباد و در پهلوان گویند و با اول مضموم و معنی دارد اول معروفست و دوم مکره جاسم را گویند که کالیوت و معنی  
 دارد اول مکر شتر و در گذشته بود و حکم سنائی را است بصیت آنگاه و نفس کل بود کالیوت و چکه در نقش نفس  
 مایه دلو و معنی که آمده و آنرا کالیوت نیز خوانند که کاف و نازی و کاف اول مضموم مخصص  
 و تجسس را گویند و بهر دو کاف فارسی مفتوح نام نجیست از کجها حجبشید که در زمان بهرام  
 ظاهر شد شرح آن بواسطه طوالت مرقوم شده کفوحه بالضم معنی بهتا و همال انبار گلوف  
 بفتح تین و کاف فارسی معروف و با اول مجهول و کاف تازی کلان و رئیس محله و بازار را گویند و معنی  
 که سر اول خوانده اند و لوی معنوی را است بصیت ابر و کلو و در و این کرده مراد نک دلو به هر که ازین بهر  
 و بصیت اوست اچی اوست کلو به کفوحه کاف تازی مضموم ثنائی زده و دال مضموم ظرفی باشد  
 مانند غم بزرگ که از کل سازند و پرا غم کنند و معرب آن کنند و معنی است ناصر شتر که بصیت فریاد  
 بهلا اله الا هو به زمین بی معنی نهاده بخود زمین فاجت کند و پرنه ای همیشه پند بیان نهید که این  
 کند که بر کاف و نازی از آن است

کافون

کافون

تازی مضموم معنی دارد اول تشدان را گویند و مضموم بود از پنج قسم فایس که در حکما فارس تمام کلمات پنج  
قسمت می شود ساخته اند بدین ترتیب اول کورد و آر و شیعه و هم کورد است و سوم کورد و ارب چهارم کورد و شاد و پنجم کورد  
خباد و آنرا خوز و نیز گفته اند و بفتح اول و ثانی ز و زینی را گویند که سیلاب آنرا کنده باشد و در عربی معنی شهرستان  
آمده و کورد و ارب است که زید و ف با کاف تازی مضموم پسندیده بود و با اول مفتوح و ثانی کسوتی و ف با ذوقی دارد  
اول زری بود که از رعایا گیرند و آنرا تازی خراج گویند و قسم زری را گویند که از کفار ذوقی گیرند و بعضی فرنگها  
بعضی اول بفتح و آه که گویانند نام شغال است که قصه آن در کتاب کلیله و دمنه مشهور است و در وقت که می پیکی کرم  
آید شکم را گویند که در آن باطن و پشت دیدید چه اسب ستور و خرد جز آن بیخفین هر چه کرد باشد و کوی کچکان  
بازند و مضموم که کسکون دوم ناخوشی و سختی و پنج و با اول مفتوح و ثانی زده و اظهاری چندی و نازنای باشد که بشین  
و با کاف تازی معروف که بتألیش عقده گویند و بفتح اول و کشانی برآمده را گویند که کاف چهار معنی دارد  
اول متاع بود و آنرا کالای گویند و دوم کرم در گویند و میگوید که در شراب باشد خصوصاً سیم جزیره نامیده  
را گویند و آنرا کالک نیز چهار معنی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد کاشه و ف با ذی فارسی  
وقیل با ذی عجم نشسته گاه چوپین و مضموم که بر سر کورد باشد و آنرا صیادان و شاخهای و کاه سازند و برابر دام بر پای  
کنند و ارفان در راه مین و نیز کالید و معنی کالبد است که در فصل و از این معنی باشد و سعیدی فرمایند  
تسکین است کای نیز بهوش و مضموم که گفتار باطل و نیش و چو کالبد و اندک اهل شست و بشویند  
نیک بدم هر چه هست و مضموم که بر شنیدن نیاید خوشم و مضموم که گفتار بد و امن اندر شتم و کاشانه خانه مختصرا  
گویند و این افظ نیز شیان و ارفان نیز اطلاق کنند چنانچه حکیم خاقانی گفته است از مزاج اهل عالم و می کم  
جواز آنکه بگزیند کاشانه که درون بهای بر خاست کلان و بفتح کبیری اندک همان که در زمان و ماضی گویند  
وقیل هر چه جواهر کان که میمان بر و نند و آنرا کلاوه نیز خوانند و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح  
از هر واحد با همیات امکانیه و اعیان و حقائق موجودات خارجی که ارفان با اول کسوتی و معنی دارد و اول و ثانی  
هرزه و به بود و دوم بسیار و میاب و میاب را گویند که مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح  
چیزی که کاف کول و کلاوه گفته اند و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح  
و نام حکم دانند و اید و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح  
پیرایه کنده و با کاف تازی مفتوح و ثانی زده و با اول مفتوح و ثانی کسوتی باشد که به کرم و ماضی و کلاوه  
مانع در آن دشمن شود و قربان خندق است و با اول مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح  
کنندگان در آن مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح و مضموم که بفتح

نشاید زون کنده برپای خوشی و باکون فایسی مضموم و معنی دارد اول معروفست و دوم کوفته را گویند  
که در روز بزرگ ساخته در میان آتشها بیندازند که در کوفته نام گویند و نواحی ری که ملکان در زمان امام خضر  
بالای آن جمع شده بودند که با کاف تازی مشغول گمان لیسر کنگر و تفت بختین چنین نیست که عودات  
برای آیینت رو بر روالت و آنرا اکلنونه نیز خوانند که لایق با اول ویای عجیبی که سواد یای مجهول و سین مفتوح  
و لایق شتی کشتن چشم باشد از خال خود چنانکه سیاهی چشم نهان بسبب لذت بسیار شهوت یا به واسطه  
نه صفت و سستی و یا به جهت خشم و اعراض کوفته و معنی دارد اول معروفست و دوم نام شکل است که شکال  
رمل که آنرا بتازی فنج گویند و معربان کوسج باشد که در نامت بکسلر اول و عا باشد که بر اطراف کاغذ پاره  
نبویند و نام علامت کنیزک که رختیه را در میان آن رقم کنند و آن کاغذ پاره را که بر پیر سنگ گمان نهیند  
و کاغذ در میان سوره یوسف بگذارند و کاغذ پنج بر ستن خوانند و زنده و کاغذ بر زمین مدفون سازند تا که رختیه یی شود  
رفت و باز بماند شهر و دیار و حتی تکه یی شهنشاه است چه بر زبان پهلوی که رختیه را گویند و پهلوی معنوی فرمایند  
بریت بگردانند لطف نشهر باز آرد و به جمال دوست با کراه اختیار آینه بکفنه و با کاف تازی مفتوح  
معنی شگافه بود و با اول مضموم و معنی دارد اول مخفف شگافه و مخفف کوفت و کوفته باشد  
و با اول کسوف کوفت را گویند **فصل الیای کافی** بحسب کنند و پائینانی کنند و سالک و نیز نام کتابی در علم فقه  
و نام کتابی در علم خود در رمل گویند و معنی دارد اول چیزی بود که آنرا گویند ساخته باشند و دوم خود را و آنرا  
اصل و نسب را گویند و سوم خود را و فرسش باشد و آنرا بهی هری نیز خوانند که بهی و بکسلر اول ویای مجهول  
و نیار در روزگار و بیای معروف بمعنی کج و احمق و دیوانه و بهوت نیز آمده و احمق معنی دوم عجب مناسب  
واقع شده که در رمی ت با اول مفتوح و ثانی زده و دال مضموم و رای هو قوف و ستار خوان بن مولوی  
راست بهیت بیا که هر دو می شویم که بطور به که کلیم اندام و خاطره طوری به که دانستم بکفنه و می کشد  
عشقی به چنانکه که سینه گیر و کنایه و ری کیمش با اول مفتوح و ثانی کسوف و یای معروف میمون را گویند  
و بر زبان علمی اهل هند نیز میمون را کپی خوانند و مخخر کانی را است بهیت ز کپی در جهان ناما را سائر به  
ز سبک سوار زدی بهما تیره که رومی ت با فتح و تیش و تیش زده و یکی کمر سیمی و بعضی فلک ششم و تیره  
تحت خود رگنی ت با فتح کاف ز بیانی و خوبی باشد که شتی ت با اول مضموم و معنی دارد اول معنی شتی  
باشد که در اصل شتی بود و با سیدین مهمل که بر کستن بمعنی کوفتن است که چون دو کس تلاش کنند و دیگری را بر زمین  
کوبند آنرا کستی گویند رفته رفته بغیر اسند و مرور داده شتی شد و ششین معجم کمال اسم لعل را است بهیت  
گردان که لیسر از دهر خشتی بر دیم به آرزو از طرفها در کار شده سستی به فریاد سوزن بهر اکنون کرد و ستهای بسته

کسوف

و با چون خلک ریغی بایکد فز کشتی به حکمت و طمان گوید بریت غم و سیمار کوی هست با جانم کشتی ز در و  
 غم شوم مردم بدین بت پستی و در به و زم ناز باشد و آن کشتی بشین مع بر خلاف کشتی بسین مهاجرت غم خانی  
 راست بریت سیمان سوج بکستند کشتی بافتند و به کو بفریدیل شکستند و ساغر ساختند و کز است  
 فرنگ میر جلال الدین حسین انجو و فتح کاف تازی هر یک که لشکر کشتی سازند و آنکه کسب کاف میخوانند خط  
 است کدانی المود الفضلا کلامی عطا الله انکه منسوب با علم کلام و عبارت از معرفت عقاید است بادل  
 عقلیه و غیره بطل معنی مشکلمان که ذوق توحید عیانی در نیافته اند و نور وحدت حقیقی بدیده نگاشته ندیده  
 و او معرفت الهی سالی است مال رفته و انچه از دلائل نقلی باشان رسیده تقلید فر کرده و بقیه آنرا بر طمع  
 گشته **باب الاصل الف** لقا و بکسته المودیدار کردن و دیدار دیدن رسیدن کارزار کردن معنی  
 موت نیز آمده است و در هم طالع عاشقان ظهور محشوق را گویند چنانکه عاشق یقین شود که اوست **الاص**  
 معنی نه و در فارسی معنی تا است یعنی تا جبر و ستره **الاص** در معنی دارد اول سبزه و خاد و گویند به لوی  
 معنوی فرماید بریت یقین بر آن بختی که آن شایسته دیدار همان بکن قصصی که **الاص** معنی دوم گویا است از  
 طرف کتب عظمیه آید و بجهت بوا سیع بخور کردن که آن بغایت نافع است و در فرنگی معنی فرخ تمام و فزونی  
 مرقوم ساخته و معنی اخیر و صفت لوبو کوست عمل نیست **الاص** المودیدار علم بزرگ بی مدتی خوانند و لوی  
 بالضم و انه ایست از جنس حکم که آنرا سیاه چسک نیز و در هند وانی سیاهی مایل باشد و در کتب فقهیه چیده با و افتاده  
 ازین معلوم شد که پاریسی **الاص** بفتح و معنی دارد اول معروفست و دوم کاج و سیلی بوی کدانی  
 فرنگی از انچه بفتح یقین بانه آتش تبار و بالا و دونه و بالا و فته بسته آمدن و بفتح کسب اول میان و کرده  
 باشد لغوی و رنجور و در مانده شدن **الاص** بضم هر چه چیزی و چیزی بیغیش میانه چیزی و نام کتابی در لغت  
 بفتح اول و زای مجله کسب و چپنده لقب بفتح تین نامی که ولایت برینج و یا و کم کند و در هم طالع خوانند و میان  
 علم و لقب و رقب معنی منظور باشد و در علم باشد **الاص** بضم هر چه و خالص هر چیزی و میانه هر چیزی  
 و دل می و عقل فتنه و دشت و خرد و نام کتابی و نحو و کتابی که **الاص** التواریج گویند و در هم طالع و صوفیه عبارت  
 از عقلیه که صمد باشد نور قدس صفائی از او با هم و تجلیات ظلماتیه و نفسانی و لب اللب عبارتست از و در  
 که نباشد نمی باید با عقل انسانی و صواب میشود از تشو و کورادراک میکند صاحب و علوی که متعالیست از  
 او را که قلب روح متعلق بکون موصون است از فهم محسوس در هم اسمی و این نباشد الهی از حسن و بافته  
 ازلی که نفسانی است خبر خاتمه و حسن عاقبه **الاص** بفتح و فرود شدن زبانه کشیدن آتش گویند بفتح  
 عاقل و میقوم **الاص** بکسر اول و کون و دم و قیل بفتح یکم و کسر و دم ازای کردن و بفتح تین آب و فتن



باشد و حق مردمان حق خود مباح داخل کتب لغت نام ضمنی که عیسی علیه السلام در آنجا خواهر داشت که تفسیر خود را در  
 ظاهر اسرار کاتب باشد و یکسره نظم یک فرمت دوم به پیشم هر یک فرمت و یک کلمه دوم که پسندید با اول مفتوح  
 جامه بارانی باشد و ملوی معنوی فرماید بیت چون خضر سوی بخار و بسوی برلیاس بهیای گمشدگان بی گشتند و  
 و بهنگامی که در آن بر ندرت رخ روان بهد هفت خلعت طلسمی و ن به ندرت با و به با اول مضبوط چوب باشد  
 که بر گردن کاوشند و نادر اید و قلبه را بکشد و آنرا بهندی جوا خوانند شیخ نظامی گفته است که از بر کاوشند  
 لبها و تر کاوش از این بگوید مراد و آنرا لبها و دیگر کین لبیب لغت یک کلمه دوم نام شاعری معروف است از عرب  
 و بعضی یک فرمت دوم جلال خور و لوید با اول مفتوح و ثانی مکس و یای مجهول و یک سرک شده که کون نظامی و صفت  
 رنگی گفته است در آن فراموش سپه چون بویید که در چشم نهاده کرد و سپید به **فصل** که در این لغت با اول مفتوح  
 و ثانی زده و تالی فوقانی مضبوط معنی فریاد قوی و کنه آمده و ملوی معنوی فرماید بیت فریاد عشق و فریاد  
 لشکر به نهد و خور و لاغری رونی **فصل** که در این لغت یک فرمت دوم معنی خوشی که فارسیان چستان  
 گویند و در هنری بهیای گویند و آن فاعل معنی واقع میشود و سوراخ خوش بوزن لغز معروف و فرخندین  
 لغت لغت آه خن بست بهینه دیگر در کسی زدن نیز بهینه زدن **فصل** السعیدین لغت لغت  
 پوشیدن جامه و فرمت پوشیدن کار به کسی و در صطلح صوفیه عبارت است از صورت غصه و تلبیس  
 شود و تصورات حقایق روحانی و اندین قیل است لیس خفیه الحقایق بصور انسانی لیس لغت لغت  
 و جلال کون در فارسی چیدرس را نامند لیس کلیل و ثانی زده و یای مجهول اما لباس معنی پوش  
 لایس با یی مکس و جامه پوشنده لیس لغت لغت یک کون دوم از افعال قصه است و این فعل لغتی معنی لغت  
 که در اصل لیس که شرح بوده است کس خفیه کاندانی القاموس **فصل** الشیدین لغت لغت معنی دار اول  
 ناراج و غارت بود و در صطلح زبون فرماید که گویند شاه داعی شیرازی نظم نموده بیت بهیای رخ ما  
 عاشق نمی باید کرد و به نچین کاسین رخ لاش نمی باید که به معنی تیغ و چیری اندک بود و تیغ معنی فرماید بیت بهیای تیغ لاش  
 طبعانند که ملک وی زمین پیش شان حیدر ز لاش لاش لغت لغت با اول مفتوح نان تنگ که گویند **فصل** الظا  
 لغت لغت معنی نگار کردن بگوشت چشم **فصل** العین لغت لغت معنی خورشیدن روشن شدن و بعضی خشنودی  
 و روشنی و لو اسم جمع و صطلح صوفیه عبارت است از انوار ساطعه که لامع بنور از لیدایا ناراب  
 نفوس ظاهر و پس منکس می شود از خبال حبس مشترک مشابها که ده می شود و بجوانس **فصل** الغین  
 لغت لغت معنی دار اول بازی بود و دوم هنر و ظرافت باشد لغت لغت معنی و لیل بدل لغت لغت  
 لغت لغت معنی نگار کردن بگوشت چشم کون تها که در لیس و لیس **فصل** الفان لغت لغت

فصل السعیدین

فصل الشیدین

فصل الفان





و اما گاهی آرد از ظلمات و درین گرفته بصورتی که بر پیشانی آن علف خورده و در کمال غایت نورانی و  
 آنرا به مدینه بافت زاری کنان باز بر آید و در دهم از آنکه کدانی عجائب السبلان در فارسی اولال گویند که مرقوم  
 شد و معنی سخن و لب معشوق نیز آمده **فصل العید** لایح که ملاست گفته و المیم بفتح جیل و ناکس لایم که بمعنی  
**فصل المون** لحن بفتح کیم سکون و دوم خط کردن و اعراب خط کردن و در سخن و در یافتن سخن  
 گفتن بکسی که او را یاد و میل کردن آواز خوش و خوشخوانی و بمعنی سرود نیز آمده و همچنین بیک شدن لحن  
 بچندین جمع و در حدیث آمده است کفر القرآن لحن العرب یعنی بخوان قرآن با سخنهای عرب لحن عرب  
 و دم شدن و زشت خراب و نمری بفتح کیم که دوم با تحقیر و التثدید لحن یعنی بفتح کیم که دوم با تحقیر و التثدید  
 و شراب خوردن در درون ناهمواری پیش و بکس و سکون و دوم شست و بفتح کیم سکون و دوم شست و بفتح کیم سکون  
 و در شغیر و نیدان بضم شته آن گویند آن شیر در دوی جمع لحن است لوان بفتح زنگ که گویند چندی  
 به سخن و مانند آن نوعی از خرم **لا لحن** یعنی سخن گفتن آمده چنانچه هرزه لای یعنی هرزه گو که بود  
 بحسب الدین خستانی گفته است اما لکن از سخاوت طبع سخن بود و هم بجزر باشد و هم بجزر لای  
 و لای بمعنی میگوید و ولوی بمعنی راست است **بیت** ملائمت کنی از رازی لایم بود که کشف شود حال نیده  
 پیش شلالا این چهار معنی دارد اول معنی بیوفای دینی چنانچه باشد دوم از جنبه نایب باشد و ملان یعنی  
 جنبان حکیم ستانی فرماید **بیت** اینچنین کن بار و شرح آن بدان و در پنج مجرایش ملان و سوم محل  
 انبوهی بسیاری چیزی خوانده چهار شاخصه و نمک چهارم کوی و خاک را گویند و ترلان سبب انحراف  
 دو کوه است از منافات و از یکدیگر لکن با اول و ثانی مغفرت و کاف تازی چهار معنی دارد اول  
 نقش در آفتاب که دست در میان آن مشبوه حکیم ازقی گفته **بیت** شاخ طوطی را غدا که در دیر و دین برون  
 به چون برون بر چرخ است شمشیر لکن و گاه باشد شمعان نیز در میان آن نه به ناموم که اخت  
 بر فرشت می نشود و ولوی بمعنی است **بیت** می پر وانه سکین که تقسیم لکن است و تافسوز و پر وانش  
 و لکن می نرود و دوم و سوز را گویند و از تازی می خوانند سلمان ساجی گوید **بیت** چهار پایه  
 بر خیر جادوات کشان همیشه سینه بر آتش بود بان لکن و سوم کونه فانوس باشد و ولوی بمعنی  
 فرماید **بیت** آرد در بحر برون از یک لکن بمعنی میگرد خلت آن چرخ نماید اختر و چهارم شمعان را گویند  
 شمع سعیدی بنظم آورده **بیت** میل در بر مر آن چنان شده سخت و که بن شمع در سالی لکن و لکن  
 بفتح سینه و در فارسی جمع لب خلاف قیاس و کبشیر و آن در بعضی کنز و آن درختی است مانند سینه که میوه  
 و تخم ندارد لکن بفتح و معین که سوزبان آورده و سینه زبان و اندان بر زبان گرفته کسی را بختیست که یاشدن

باز  
 در  
 این  
 کتاب

و در





آب افرا میر بحر نیز گویند هر بوب بفتح بمعنی مخلوق منصوب بفتح یکم و کسر سوم تنیده وصل منبای و شامش گاه منبای  
جمع آن و کسر یکم و فتح سوم یک پای آهنی منصوب بضم شسته کنند و مشاب بفتح بازگشته باشد و جمع شدن کاتنها  
آو میان و جمع شدن آب در حوض و او جمع مشاب بهست و بضم میم را می که در کوه باشد و پادشاه او یعنی خیرای  
و بدواده مستحق بضم میم و حای جمله کسکو صحبت بازده و برآینده مکر و بفتح اندوهناک منسوب  
بضم میم و کسر جیم کشیده و بفتح جیم کشیده شده منسوب بضم قائم مقام کرده شده و بفتح قائم مقام کاتب بضم  
بسته که اول بال اول و فروخته باشد و یک بر نامه نوشته شده باشد مهر بفتح بفتح که بر نگاه بهاری جمع آن  
مرفیع بضم خالف و شرسد و باشد **فصل** **لنا** **ساحت** بکسر اول زمین بیرون ملک با اول  
کسور شد و فتوح بمعنی گروهی که چیزی که بدردی بهم منازعت بضم یکم و فتح و کسب کاش کردن  
نخوصت و آرد و من شدن مقدرت بفتح دوم و کسر سوم و کسور بودن مخوفت بفتح تراشیده شده  
مشکات بکسر و زان در پی ناگذاشتن طاق چرخ نام کتابی مشهور از احادیث مشیت بفتح یکم و کسر سوم  
و بفتح بای موحده خواستن خواست مامیت تحقیقه چیزی مامیات جمع آن موت مکن مردن در طالع  
صوفیه عبارتست از یاد خدا فی غافل بودن که موت کاملین همین باشد جمع آن موت ملک بضم یعنی ملک  
استاد گوید بیت من سلیمان ملک عشقم بهست لعل لببت تمکین من به و در نصاب بمعنی سهری است  
و در شرح نصاب مصدر بمعنی باب شاه شدن مطاوعت بضم فرمان برداری کردن معبد له بفتح  
و ادوادن مسامحت بضم با کسی کار آسان تر فر گرفتن نرمی کردن و فرو گذاردن مقامات بودن بمعنی کرامات  
مرضات بفتح خوشنودیها مشیت بضم یکم و کسور دوم روینده و در وینده و بضم یکم و فتح دوم و روینده  
و پروریده و بفتح اول روئیدگی مناسبت سنگی بود که بهر بل و خرافه بضم خای مجمر نام و قید لیس است که از سپهر پدید  
و در شرح نصاب بفتح و تالی مدوره بیست معین حمارات بفتح که شترها و باجها و مجادله و شیشه کردن  
منیت بضم اسید و آرزو و بفتح یکم و کسر دوم و سوم منقوش شد و شستن کی محبت موت بضم اول  
مشهور محاسن بفتح که سینه شدن و سفرگی و بی بلی کردن که سنگی مشیت بفتح اول عار و ننگ  
منقبت بفتح هنر مندگی بدست بکسر هم و عجات بر وزن غاب موت موت بر وزن سحاب  
چیزی که دی حیات نباشد و زمینی که او را ملک نباشد **فصل** **لنا** **محدث** بضم اول و اول کسور  
پیدا شود و بفتح بضم اول فریاد مسحت بضم میم و حای جمله کسور بر انگیزنده و نیت برانگیخته شود  
**فصل** **لنا** **مهران** بکسر بر بیان نیت قریب حق تعالی چنانکه گویند مهران موسی علیه السلام بنام خود  
بود و مهران آن سکر و بر لامکان مهران معارف جماعه منهاج بکسر راه روشن راه فرایح و راه راست











[illegible]





مجلس

مجلس

مجلس

و شوقه ام و حاصل غیر مصمم و صادق مستور یعنی که جای جنگ دار این دارا ب سکت در بن فلیقوس دران بین  
 بود و حاصل اینم که برای کویال درخت فلک که آن کو در آنکس راست دینام دار و نیست که سندی کو کل گویند حاصل  
 میفتوح بجای و در دینم و ماسور کرد و باره و منوال بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 بعضی ملکیم صحت مغزل بکسر و ک در سیمان مغزل بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 و نام از قسم جامه نیست از لیشی گویند که این بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 و نیز ترکیب ابجدانی آخره و بجم از آنجهت گویند که این بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 با و شای بود و مقام بفتح جای ایستادن و شمار گاه قیامت و جای قدم نهادن و مرد و جنگ و  
 مدرام همیشه معنی بفتح فرشته و نام قنای ماه سوم همان ماه کاشف مکتوم و پوشیده و موسوم بفتح یک  
 و کسر سوم که آمدن و وقت گرد آمدن عید و نوروز و مانند این که موسوم میگردد بدین معنی که دران و آزاد و صحت  
 میشود معنی وقت هم آمده چنانچه موسوم فصل النور معنی بفتح نام مردی بچو انمرد که بسجوات مرویت دارد  
 بود و از آنان امیر المومنین متصور بود و معنی را آمده نیز گویند میان بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 میان که و کشف و میدان مرکب و محور و ضد کنار میسران بفتح آورنده شراب پیاله و بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 و جای تا خلق سپان مداین بفتح نام شهری بر کنار دریای مغرب و درین شهر نیست در عراق و جمیع  
 مدینه ملکانش نام ولایتی و نام مقامی است که کائناتش برادرگانی گویند و اسلحه آنجا اکثر توپین است  
 منان بیکو که سخت منت نهنده همان بفتح خوار و بکسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 بنایت مروج و مخرج است سیما بفتح بهر بابان جمع ماه به غلات قیاس نام مردی از بلاد مصر و نام  
 شهری از حدود کرمان میمیران بفتح مبارک بکی ای بوزنه میسران بکاسر بوق ای راه و مانند آن منتقل بکاسر فتح آگشتن این  
 مخرج خانگی مخرج بفتح و تشدید که بکین که از آسمان بر قوم موسی علیه السلام هجومی می بارید و شیرین بود و مانند  
 شهید مانده در این نام ولایتی است و نام شهری که اول آن زمین مهر سنیان برای سکونت دیوان او بعد  
 آبادانی نصب باغات و میوه با و شهر را از ایشان تحویل فرمود و البته مردمان آنجا بان خاصیت شهر آگینه بودند و نیست  
 بهر نیایی شراندر جهان مگر در نیکیان مازندران به معنی لایق بفتح نام دختی است بزرگ خوار که گلش  
 ندر بود و عربی ام غیلان خوانند بهندی یک که گویند غیلیان بفتح نام آب است مطران ترسیان  
 و از اهرشان که در مذهب ترسیان رسوم نو پدید آورده و مکران بفتح نام ولایتی است مرین نام مردی  
 و اما قیصر ماندن بر جای دشتن مرو سیدان بیار را پسیدان دران کردن میسران وزن  
 ریزیدن بول کردن فصل الواو مولون میمیران نام مضموم شایخ آمو که جوکیان خوانند بهندی سنگلی گویند



















لک نعل بود فصل اللام لال با کسر با ماه شب اول مرسته تشبیه به لال کرده اند و مرسته طعامی است و مرسته  
 معروف با نعل هو لک هو لک بسم الله کسر گزیده از دگرگزار و بفتح تا نیست با نعل نام صاحب گرو است  
 با و یل نیز گویند نام پدر علم السلام که بدست قادیل کشیده شد هر فصل بفتح و قاف کسبو بادشاه و روم که یک  
 بسیار داشت و تا ابتدای اسلام تربیت هیچکس با و کاف هر دو مفتوح و صورت پنجانی قریب میان بهر خانه است  
 بزرگ و هر بنای بزرگ و سپ بزرگ هر جوان که سیم و دهم و شصت و قوت مهابت **فصل المیم مام**  
 جبین گان جحر چنانچه نظیر یابی میفرماید بصیت چه داغهاست از تو بر دل سوام و ام به چه بهر باست از تو بر دل  
 و خوش طیور به سوام ستوران جحر ای هم بفتح لفظ نیست که مشاکست مافا لمر و چون مرکب با و کفند یکجا و یکجا گیر  
 و معنی غم هر غم بی سخت بهر غم محب و فانی هر مقدم همراه و هم سفر و هم طلب هر دم و چندی نام شصتی بود  
 نیز گفتندی و نام مردی **فصل النون نون** سحران کسر با بریدگی و حزن و فراق بهرستان یعنی سبب است  
 و بهرستان حزن آواز همگان بفتح با و کاف فارسی کان اکثر خلق هم بین طریق با و نون خوانند از استا  
 خود و زنده اند علیه صل است همگان هم کسان هر یکی دوستان هم سران هم سالیان هر مان بفتح یکم و دوم  
 قلعه ایست مجد و مصر هم عنان مصاحب هم سفر و هم سهیل و نون بضم مبارک نام بادشاه و خرد داده  
 غنچه چمن که عاشق شهنشاه بیا یون بود و نام کویت بامون و هامن کلایها داشت و زمین بهر او گویند  
 که زمین سخت که باران قبول گشت و صحرای بی درخت بیرون و زن درون آتش و سبب منده و رنده و مرغ بالکسر  
 حشمت و اینک سیلاب بگذارد **فصل الواو و هو** بفتح و ز و آ و ک بضم نیر و عین یای فارسی هر  
 شهر نیست مشهور و غیر افون بهشت **فصل الها** هاله خرقه ماه و آفتاب یعنی دوری که بگذرد آفتاب ماه  
 یاش و آثر از تاثیر بر باران نهاده اند کاتبه بصیت آفتاب در هبب خنجر بود که بر روی خود ز با له سپ  
**فصل الیا** از یمنی و جامه از کسوت بدویشان هدی و زنی و گادی که در مرکز خرمین بنشیند  
 او را گویند فکر دون و پیکان **فصل الیا** یکتا یکجا و یک توی جامه چینی  
 از جامه معروف که بندهانش در بغل بندد میهودا ع نام متهربوسف از مادر می که در بغل بفتح فارسی نام شهر  
 در ولایت ترکمان مشوب بخوبان یا ران و زن فردا ای شب تاریک یعنی غیب است و ششم و قیل شب یا زخم  
 که آفتاب جدی بود بغایت خست آخرین مسجد از قوس آن دراز ترین شبهاست تاریک است یا یضیل  
 گفت دست میوه علی بنیاد علیه الصلو و السلام که معجزه او بود و میگاهی که او را بهر کس خود از خودی شد و طریق جاد  
 میگشت چون دست راست گردی آورد بعد وینه بهال خلیش می آمد **فصل الیا** یصوب با نعل  
 شاف زینوران که پیش امیر و زمین علی کرم الله وجهه ایمان آورد و میشت بفتح میوز از سنگها یقوت و یاقوت

فصل المیم مام

بنیاد فصل الالف یکتا یکجا و یک توی جامه چینی

فصل الیا



کبرک نزد نام معروف پدر و پدریست علی بنیدنا و علیه الصلوٰه و السلام و نام پدری صاحب تہذیب صاحب  
 بود و صاحب ملت صاحب قول ایشان یارب بمعنی آہ و ناله و بمعنی تعجب و تعظیم **فصل السیاق و التماس**  
 سنگی است سبز و زرد و کبود اما سبز از همه شیک و بیش بہا بود و هر چند رنگ و گداز داشته و در دیگر یافت رمانی بول  
 و طبع وی گرم خشک بدر چوبارم هر که با خود دارد و از طاعون امن گردد و نام خطاطی باستعار لب معشوق  
 گفته اند **فصل جیم یا سیم** ع قوی از اسل و نیز یکسری جیم فارسی ایضاً یا جوج و دوی توهم با جوج  
 این دو گدازند از آل یافت بن نوع علی بنیدنا و علیه الصلوٰه و السلام که در اقرین ہمدان عالم دین است  
**فصل الدال** سید و دوزن فرد نام شہر سیت در فارس مردی مدد وقت ساعتست سائمت یکبارہ  
 تواند نیز دوزیر و دیگر وقت کلاہ الی اول موقوف نام بادشاہ ایران کہ سخت ظالم بود و پسری داشت نام او  
 بہرام کہ کوثر الامر است ملک شش و چنانکہ تمام پسران و نوشتیان کہ از خوف شیر و برادر خود فریضہ شدہ بود  
 بعد از وی دخت قابض ملک شد خلق او را شہر یا خواندندی چہا سال ملک را ندیسل زد دست امیرترین  
 عمر و سعد و قاص منہر مشہدہ بنیدنا پور رفت کسان نابہ و یکہ عامل ملک آن بودہ و وقت تمام یافت و شہر  
 دولت ملک عجم با خبر رسید و این آخرین بادشاہان عجم بود **فصل الراء** یا پان معلوم و باشد دعاات کنند  
 یا قدران پاسبان بسیار و نگری و دست چپ با و رفت باز و شہر ان با و جاہیگ یادگار و  
 کاف فارسی است انجا احاد و اغنیای سبیل تحفه فرستند یکیشہ یافت کہ تمام و نہر انکاہان و مسج  
 و ناہر سیدہ و خانہ کسی نہ آمدن **فصل الراء** یوزن بضم دہ الیست معروف کہ بدان شہر ان کنند  
 بندیش حیتہ گویند و بستن چنانکہ گویند انہ یوزن و چاہ یوزن انہ یوزن و در لایت پاسی گویند سگ خود را  
 چون یک در سوراخ خود اندر فرستند تا یکک از سوراخ بدر آورد و آن یوزن گویند و فرستند انہ یوزن  
 انہ برای گریختن ہم آمدہ است یوزن را بہ ہر یکش و در تری بدر را گویند **فصل السیم** یوزن  
 با پیغامی علی بنیدنا و علیہ السلام ای یونس بن ہتی و آنرا دوزن صاحب کثرت بنو بنیدنا یوسف بنیدنا  
**فصل الشمین** یا شت بالفتح سبز و یکیشہ **فصل الحین** بتو ع بالفتح دار یکیشہ بنیدنا  
 و قیل یومان ہفت انداز یون شہر مش لاغری عطیت اجلت انہ اسودایہ نیز گویند **فصل الخمین** یوزن  
 بالضم چوبی کہ برگردن گا و حنی و گدونی نہند ہندی چو **فصل الفایہ** صفت نام ہنربری معروف  
 علی بنیدنا و علیہ السلام و نام مردی کہ امیر بنیدنا مریم علیہا السلام را بدان تہذیب یکیشہ **فصل الف**  
 یشتاق و یغشا و کلمہ یوزن و نیز جامہ الیست یلمق بالفتح و یشتاق بالفتح پس داشتن  
 و پاس **فصل الکاف** یکیشہ بنیدنا نام شہر سیت کہ منسوب بہ بنو است نیز بادشاہ ایور را گویند

فصل الراء یا پان معلوم و باشد دعاات کنند  
 فصل السیم یا سیم ع قوی از اسل و نیز یکسری جیم فارسی ایضاً یا جوج و دوی توهم با جوج  
 فصل الدال سید و دوزن فرد نام شہر سیت در فارس مردی مدد وقت ساعتست سائمت یکبارہ  
 فصل الفایہ صفت نام ہنربری معروف





شش بازگشت - مصنفہ ملا محمود جو پوری دوزن حکمت  
 - طبع و تدبیر و بیان -  
 انصاف و حل و شرح - مولانا حاجی حافظ محمد علی  
 صاحب -  
 شرح مسلم - ملا سید محمد تصدیقات مشہور کتاب  
 درسی ہے -  
 منہیات - شرح سلم قاضی مبارک علم منطبق بین عمدہ  
 مشہور و طبع علوی فرار کلاں -  
 کافیہ - محشی غفری از ان صاحب بخط نسخ -  
 لب الاعراب - علم سخن نادر رسالہ در حقیقت اسم  
 باطنی ہے تصنیف مولوی حمید اللہ صاحب -  
 مقامات - تحریر سید من ادب بین مع ترجمہ عمدہ چھپا  
 ہے -  
 شرح جامعہ قصائد جامعہ جو علم ادب بین ہوا کی شرح  
 کلامی ہے مولوی فیض الحسن صاحب مدرس نے  
 زبانی ہے یہ تصنیف مصنف موصوف طبع ہوئی -  
 مطلع - زبانی بین مستند و عمدہ کتاب درسی ہے -  
 مختصر الدعائی - بہ تحقیق محقق اور اس کے آخرین حاشیہ  
 ختائی -  
 سیرت نبوی - منطبق بین گیتا اور تصنیف حضرت میر سید  
 شریف علامہ -  
 عمدہ شرح زبیدہ - در علم صرف تصنیف مولوی  
 رحمت اللہ صاحب -  
 شرح تفسیر بیب - در علم منطق بجاوشی مولوی عبدالحی  
 صاحب طبع با تحقیق -  
 شرح کافیہ - فارسی منظوم در حل و طالب تصنیف مولوی  
 محمد ابراہیم حرم -  
 تسبیح الکافیہ - عربی شرح کافیہ تصنیف مولانا محمد عبدالحق  
 خیرا اسی -  
 شرح ادریس - سائل فقہین مستند کتاب ہے -  
 بدیع الفتاوی - شرح رسالہ عضدیہ - مقول بین -  
 تعبیر الزبانی - یعنی خواجہ نامہ تصنیف محمد بن سیر بن مہر  
 مستند ہے -  
 ترجمہ ادریس -  
 تفسیر پریمائی شریف دو جلد بین -  
 نور الہدی - شرح نوودی کتب احادیث صحاح مستند  
 دو جلد مطبوعہ بین ہے تصنیف من ابوالحسن مسلم اور شرح  
 محی الدین ابوبکر زکریا -  
 قطانی سنی بشارت ادریس - شرح صحیح بخاری تصنیف  
 مولانا اشباب الدین احمد طبع تطلالی جلد بین -  
 صحیح نسائی - علم حدیث بین اعلیٰ درجہ کی مستند و مشہور  
 کتاب تالیف ابوعبید الرحمن احمد النسائی کی دو جلد بین  
 جلد اول میں مرقوم بین احادیث باب السواک و کتاب  
 ما یجعل المسلم بعدد رسولی الجہاد - نہایت عمدہ اور لطافت

سود و جلد ثانی باب وجوب الجہاد سے تا باب اشربہ سے  
 تفسیر تالیف بین تفسیر غفری مصنف مولوی ترمذی  
 تفسیر البیان فی علوم القرآن - بیان تجرید قرآن بین  
 درسی تفسیر ہے تصنیف علامہ جلال الدین سیوطی مطبع احمدی  
 دلائل الخیرات - مترجم فارسی کامل مع شرح مرقع ادریس  
 کتاب سفارسی الرسول و فتوح الشام و فتوح مصر و فتح  
 البحر علی - یہ جلدوں جلد تصنیف حضرت واقعہ رحمہ  
 اللہ کی ہیں نہایت تمام شہماں مطبع و ترجمہ خاص مولوی  
 حبیب اللہ صاحب صدر الصدور سابق حال  
 بلتشت از بہر بخشن -  
 فتوح الشام - عربی تصنیف مولانا اقدی رح کی تخریج  
 جامع الروضہ ہر جلد نہایت خوش خط مطبوعہ کلکتہ  
 سے مقبول -  
 نقوش مظلم - رافع ہر دروغم جلد نقوش مجرب نقشہ  
 کتبہ شریف و مدینہ منورہ ایک خط خطی ہے چھپا ہے توید  
 بنا کر جو خط بین مولانا حاجی طبع حج العلوم -  
 دعائی کج عرش - مع شش قفل و غیرہ بہت رودعیان  
 حفاظت اطفال کے لیے توغیر کے کل بین ڈاکٹر اسود مندو  
 مجرب و عمدہ مطبع پرچھی ہے حفظ اطفال کے لیے اکثر  
 خریدار کج بین  
 نقشہ کر بلائے خط -  
 خلاصۃ الکشاف - موقوف بہ اعراب القرآن مع سالک  
 شرح سفر السعادت تصنیف مولانا عبدالحق دہلوی  
 مجموعہ وظائف - راس رسالہ بین پنج سورہ اور ادعیہ  
 مائورہ اذ اعمال عاشورہ وغیرہ مذہب اشعریہ  
 کے بین -  
 استقامت - ترجمہ فارسی شکوۃ از شاہ عبدالحق  
 دہلوی -  
 مجموعہ اوراد - چند دعائیں معتبرہ علمہ راندہ نرگان وقت  
 مطبوعہ اسدی -  
 تفسیر کثان - یہ مشہور تفسیر کلکتہ بین طبع ہوئی ہے  
 بدو جلد -  
 شرح وقایہ عربی محشی -  
 جواب القرآن - مترجم وظائف قرآنی مطبوعہ مطبع  
 گلشن احمدی -  
 جلال الاذان - فی علم القرآن مصنفہ مولوی محمد  
 سعید الدین المشہدی -  
 مجموعہ زینت القاری - مستند قرات بین مطبوعہ  
 مطبع اسدی -  
 مجموعہ خطبہ - مشہور انتخاب ہے مرتبہ مولوی  
 محمد سعید الدین احمد اور بھی خوبہ تعارف ہے -  
 فیض المہدی - چند حدیثیں شکوۃ شریف کی نقل  
 مع ترجمہ بین  
 اصل اصول نسخہ - مسائل خوبہ کا بیان ہے  
 زاد المسافر - یہ کتاب مذہبی اہل سنت کی نہایت مستند ہے

رسالہ اللہ الوہیہ و مہمہ المجدیدیہ فی التعداد الشہداء والاشراف  
مصدقہ محمد عبدالعزیز خان صاحب دانا و نواب والی ٹونکہ  
یہ کتاب زبان عربی میں ہے۔  
تقیض نارسی بہ تصنیف مولوی محمد عبداللہ بک اسی وقت  
محررات دہلی۔ علی تصنیف علامہ و شیخ احمد دیرانی  
سطحیہ و مصلح نظامیہ و ساریہ۔

و در خوار اردو - چهار جلد شریف و ترقی مولوی حرم علی مرحوم  
 مولوی محمد الحسن صاحب -  
 شجر احمدی - سرالاحمدی کایان ہے -  
 شہدائے دعویت کو ان اسلام کا قبا ئل فخرین کو -  
 دو ازانہ مجلس مسمیہ سیرایں الا زار در حالات مجتہد اسلام  
 اسرار کر بلا - حالات کر بلا از مفتی محمد طہیر الدین مرحوم  
 ملکہ امی -  
 محمد محمد ہندی - نقد اشاعتی میں ہے -  
 میر نوبت تصنیف نواب محمد ورد الخلیخان بہادر نظام  
 امت میں -  
 رموز القرآن اوقات وغیرہ قرآن کے روکات کایان  
 آثار شمس علامات و حالات قیامت شہدائے دعویت میں مذکور  
 ہیں -  
 فقیر سورہ یوسف منظوم مشہور مستند کتاب ہے -  
 اکسیر ادبیت - ترجمہ کیمیای سواد -  
 مذاق انوار میں - اردو ترجمہ اخبار العلوم کامل و جہا پڑ  
 رسالہ ادبیت الکونین الی شہادۃ المؤمنین -  
 تحفہ درو - لقب تجرید الکلام - مولفہ مولوی منظور احمد  
 صاحب -  
 رسالہ کتب الانبیاء - اردو مصنفہ مولوی منظور الحق صاحب  
 شجرہ کلمہ زای اسماء و ازادہ نام -  
 و مجلس منظوم - اس کتاب میں حضرت خاتم المرسلین کو  
 نامہ کر بلا علی الترتیب چودہ جلد میں ہیں -  
 راہ خجالت - از مولوی محمد علی صاحب مسائل صنوم مرقہ  
 فقیر زاد الاخرت جہا پڑ میں منظوم شہدائے حامل القرآن  
 قرآن شریف ہے چار حصے چھپی ہے تصنیف مولوی الہام  
 بدلولی -  
 شجرہ درو و نہ نام شامل و غامضی و قصیدہ پردہ قصیدہ  
 سعاد و قصیدہ غمخیز و غامض سرائی وغیرہ -  
 منقح الجنیت - تصنیف مولوی محمد است علی چوہدری نقوی  
 خلاصۃ المصائب - در مصائب اہل بیت علیہم السلام -  
 وہ مخزن - اردو در مصائب شہدائے اکرام -  
 انارنج مدنیہ ترجمہ حبيب القلوب و فضائل مدینہ -  
 قصیدہ سورہ فاتحہ - تصنیف مولوی اکرام الدین صاحب  
 وفات نامہ - تصنیف خانی مراد آبادی و وفات پیغمبر



LYTTON LIBRARY, ALIGARH.

LEYTON LIBRARY, ALIGARH.

DATE SLIP

(\*) This book may be kept

**FOURTEEN DAYS**

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]



